UNIVERSAL
LIBRARY

ما شاء الله لا قوة الا بالله العلی العظیم

کتاب فیض انتساب مفید سالکان راه طریقت معرفت و کیمیائے طالبان حق را

یعنی

مکاشفات غیبیہ

من تالیفات فخر زمان موحد آوان مولانا مولوی شاه ابو الحسن صاحب

در مطبع بشیر دکن رونق طبع یافت



بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بیحد ساقی اطهاری را که بشری لهم جرعه شرابا طهورا و کاسا دهاقا در داد و نعت پر نثار
خمار حوض کوثر را که مژده بشارت من خمرة للشاربین بناز خوبی چهره محبوب عنبر مجلس
بگشاد — و مدح میخوران باده رحیق و صهبای تسنیم الست را که مدام از نشاء
طهارت سرشار بی‌خمار اند واضح و روشن باد که یک روز روز مهر افروز
بود این کمترین ابوالحسن شاه را نشاء خلوت در انجمن و فکر سیر در وطن بود
در آن مذاق این جرعه در دلم انداختند که حافظ رحمت الله علیه در مقامات
سلوک صوفیه علیه الرحمه باصطلاح عارفانه ساقی و شراب و جام و زلف و
خال و خط و مینا را بسلک نظم خوش اشعار مثل لؤلؤ آبدار منسلک ساخته
و شارحان اهل بصیرت و دانایان راه طریقت بحسب حوصله مراتب قرب
خود آن جواهرات را بنازک بدن قرطاس سیمتن مرصع کار فرموده اند
لیکن از اصطلاح سلوک که از راه عجیبه و غریبه ایشان را پیش آمد بر آن

خامهٔ مشکین نپرداخته اگر کرامت و بهی مکرمت غیبی بمدد روح حافظ
مددے نماید البته ظهور او بحسن احسن درآید الله هادی و الیه التوفیق و
این رساله را مکاشفات غیبیه نام نهادم بحسن خاتمه خاتمه باد فقط

سوال اول در بیان آنکه ساقی و پیر مغان و میخانه و باده و می و جام
و زلف و خال و خط و ماه و خورشید که باصطلاح حضرات صوفیه و خواجه
حافظ علیهم الرحمه قرار یافته است چه معنی دارد۔
جواب ساقی و پیر مغان هر دو پیر کامل۔ و باده و می شراب الٰهی
و خانقاه مقام توجه مرشد۔ و میخانه مقام مستی۔ و زلف و خط مقام معیت
و خال از مقام اقربیت و واحدیت که ماه و خورشید ست تعبیر کنند۔ و از
خورشید که موسیٰ علی نبینا و علیهم السلام را بد و تعبیر سازند۔ و آنکه ماه و خورشید
را بیرون کند آن مقام حب صرف ست که حبیب خدا صلی الله علیه و آله
وسلم بیست آن مقام۔
سوال دوم آنکه این اصطلاح که مستنبط میشود از کسے جای استنباط میکنند
جواب که در منتخب نوشته که لغت بالضم لام و فتح غین اصوات و کلمات
که مردم از اغراض خود بدان کنند لغات و لغون جمع آن۔ و دیگری بطرز
اصطلاح در غیاث نوشته که اصطلاح در لغت باهم صلح کردن و معنی

اصطلاح باہم اتفاق نمودن قوم برای معین داشتن معنی سوای معنی موضوع آن لفظ و اصطلاح ماخوذ از مصلحت - و در منتخب چیزی قرار دادن قوم آن سوای معنی موضوع لغت ست که مشتهر و موضوع شده باشد - چنانچه اصطلاح در شراب که باہم در شراب مجازی نشا و مستی و شطحیات گفتن مروجست ہم باصطلاح شراب حقیقی نشا و مستی و شطحیات گفتن رایجست چنانچه سعدی علیه الرحمه گفته شعر بده ساقی آن آب آتش لباس ؛ که مستی کند اہل دل التماس ؛ یعنی ای ساقی که مراد از مرشد کامل مکمل ست آب بده که آن آب آتش لباس میدارد و از نوشیدن آن اہل دل مستی میکنند و حال آنکه آتش لباس رنگ زر دست و از ان اہل دل مستی میکنند که نور دل زر دست از آن شراب که مستی کند ای عنایت فرما که فیض او مست سازد از یار و اغیار - و در دیگر بیت شرابی چو لعل روان بخش یار شراب مصفا چو روی نگار شراب بده که مانند لعل لب که روح بخش باشد و در مقام روح فیض سرخ می آید از آن مقام کرامت فرما و شراب مصفا چو روی نگار و آب مصفا باشد و لطیفه سر او مثل آب مصفا میباشد - که هیچ حال ندارد و در عالم بطون سر را صفائی مانند آب ست و آب مصفا میشود بدین مضمون اصطلاحی اشاره کرده اند و سلوک ایشان سهروردیه

خانواده

خانواده است در انتساب شاه ولی الله صاحب به نقشبندیه قرار
داده ـ وحضرت جامی رحمة الله علیه فرموده ابیات حریفان بادها
خوردند ورفتند ہا تہی خمخانہ ہا کردند ورفتند ؛ یعنی دوستان که شراب
نوشیدند ازین جہان رفتند وتہی خمخانہ ہا که مجلس خانقاه بود خالی
کردند ورفتند ازین جہان . وہمچنین حضرت غوث الاعظم وقطب کرم
جناب سید السادات سید محی الدین السید عبد القادر الحسنی الحسینی
الجعفری الجیلانی رضی الله عنه وارضاه عنا ارشاد فیض بنیاد
میفرمایند سَقَانِی الحُبُّ کَاسَاتِ الوِصَالِ ؛ فَقُلتُ لِخَمرَتِی
نَحوِی تَعَالِی ؛ یعنی حب مرا پیالہ ہائے وصال پس گفتم شراب
مرا نحوے بیا نزد من ـ الغرض که این اصطلاح یافتہ مے شود لیکن
از قرآن مجید به کدامی آیة مفهوم مے گردد بانی ـ
جواب مستنبط مے گردد قوله تعالے وَاِذَا لَقُوا الَّذِینَ آمَنُوا قَالُوا
آمَنَّا وَاِذَا خَلَوا اِلٰی شَیَاطِینِهِم ما مفهوم مے شود چرا که حق
تعالے کفار را شیاطین فرموده واز شیاطین ومتمردے انکار واستکبار
است لهذا بسبب اَبٰی وَاستَکبَرَ وَکَانَ مِنَ الکَافِرِینَ ما کافران
خاکی وشیاطین ناری بسبب انکار واستکبار کافر شدند واز اصطلاح
از آیة قرآن مجید ثابت گردید ـ

سؤال

سوال این اصطلاح از فرقان حمید فرق گردید لیکن آن می مجازی
یا که حقیقی ست بیان فرمائید۔
جواب حقیقی ست نه مجازی **بیت** خمها همه جوش خروشند ز مستی
وآن می که در آنجاست حقیقت نه مجازست۔ شارح مے گوید یعنی طالبان
الٰهی یا قلب سالکان راه خدا از ره اسم ذات و صفات و ذات هم
خانقاه پیر در جوش و خروشند تو آن را از می حقیقی تصور فرما
نه از شراب مجازی۔ القصه به مطلب مے آیم که در سفینة الاولیا
دارا شکوه رحمة الله علیه نوشته است که حضرت عبد الرحمٰن جامی
قدس سره گفته است که نام حافظ قدس الله سره العزیز محمد است
و لقب ایشان شمس الدین با وجودیکه معلوم نیست که بظاهر دست
ارادت به پیرے داشته باشند اما ایشان را لسان الغیب گفته اند
و حقایق و معارف در دیوان ایشان بسیارست این فقیر حقیر میگوید
که یکبار در هندوستان در نفحات الانس نوشته دیدم که جامی
رحمة الله علیه مے گوید که نزد من مذاق طریقهٔ نقشبندیه میدارد
و از مذاق سلوک نقشبندیه ایشان را حصول۔ و در تذکرهٔ عبد القادر
عبد القادر بدایونی از نظام الدین قدس اسرارهم نقل کرده است
که خواجه حافظ رحمة الله علیه مرید خواجه نقشبند قدس الله سره است

نظام الدین

و نظام الدین مرید سید امیر کلال قدس سرہماست و ہمعصر خواجہ حافظ
و خواجہ نقشبند قدس سرہ و نیز نظام الدین قدس سرہ استاد حضرت
مولانا زاہد مرغانی ست حتی کہ خواجہ حضرت نقشبند قدس سرہ
بہ مجلس ایشان رسیدند مولانا حضرت خواجہ را پرسید کہ چہ نام دارید
خواجہ بہاء الدین نقشبند گفت از برلے ما نقشے بہ بندید خواجہ فرمودند
کہ نقشے ببریم و دو روز صحبت ہا داشتند این محمد زاہد و حضرت
نظام الدین قدس سرہما ہمعصر بودند۔

و این عبارت از سفینۃ الاولیاء نوشتہ ام۔ دیگر آنکہ وفات خواجہ
نقشبند قدس سرہ در سنہ ۷۹۱ ہفصد و نود و یک بودہ۔ و وفات خواجہ
حافظ ہم در سنہ ۷۹۱ ہفصد و نود و یک بودہ است برین اندازہ تقرر
یافت و آنکہ در دیوان بحر نا پیدا کنار حافظ غوطہ زدم گوہر سلوک
ایشان بر طریقۂ نقشبندیہ منسلک گشت کہ ہیچ جا تفاوت نہ گردانیدہ
العلم عند اللہ الحال سلوک ایشان نوشتہ میشود و اللہ ہادی الیہ التوفیق

نقشبند ۷۹۱ حضرت

حافظ ۷۹۱ خواجہ

بسم اللہ الرحمن الرحیم

سوال اول کہ ذکر قلب نمودہ است کدام جارست۔

اول آنکہ لطایف نقشبندیہ ... باسم ذات ، نفی اثبات جاری میکنند۔ بعد از آن دوازدہ

جواب شعر خیز در کاسہ زر آب طربناک انداز پیش از آنکہ شود
کاسہ سر خاک انداز یعنی کاسہ زر قلب را گویند و آب طربناک اشارہ

بفیض

ہم احدیت دمعیت کرده ولایت صغری اولیاء کرام ست سبق سے وزنه وچہار مراقبہ یک اقربیت کہ ونحن اقرب الیہ من
حبل الورید و سه دائره محبت یحبہم ویحبونہ است طالب رابطے میکنانند واین آخر محبت قوس ست آخر الاتعین
مینامند بدین طرز سلوک حافظ رحمہم الله نقشبندیہ قرار یافت واین سلوک از نفس و اخفی و جمیع
لطائف مقرر شده است و کم
شانزده مقام جدیده مجددیه
علیه الرحمه مسلک گشته است طرز
او عجیب و غریب افتاده است که یک
شرح صدر الاسلام فیض او بتمام
سینه آید و منور میسازد و دوم مسمی
اسم ظاہر که فیض او بر لطائف ستہ
جلوه افروزی میکند و سوم مقام
ولایت علیا ... که سوای عنصر خاک
می آید مزین میباشد و از کمالات
نبوت فیض او بعنصر خاک می آید و
عناصر دیگر بہیئت وحدانی که کمالات
رسالت و اولو العزم فیض او بہیئت
وحدانی می آید انتہای سلوک
و این چہار حقایق الذکر حقیقت
کعبه و حقیقت قرآنی و حقیقت
صلوة و معبودیت صرفه و شش
مراقبات انبیا علیہم الصلوة والسلام
که حقیقت ابراہیمی و حقیقت موسوی و حقیقت محمدی و حقیقت احمدی و حب صرفه و لاتعین ست سالک بمنزل
مقصود میرسانند الغرض که تا قوس سلوک متقدمین نست حافظ رحمہم الله از آن بہره ور معلوم مے شود الله فقط سلوک بیا

بفیض قلب ست ٥ خیر قلب را بہ فیض او منور کن ٪ که کاسه سر تو
در زمین خاک شود ٪

سوال ذکر روح کدام جاے ذکر کرده است ہزار آفرین بر می
سرخ باد ٪ که از روے ما رنگ زردی ببرد ٪ چون که می سرخ رنگ
ر روحیت ہزار آفرین می سرخ را باد که از روئے ما رنگ زرد ببرد
یعنی رنگ زرد عشاق ست و رنگ سرخ معشوق ست این بوی صفت
نور روح فرمود که معشوقان سرخ رنگ میباشند و عاشقان برنگ زرد
بقول **شعر** عاشقان را نه نشانی ای پسر ٪ آه سرد و رنگ زرد و
چشم تر ٪ کم خوردن و کم گفتن و خوابش حرام ٪ بیقراری آه و زاری
درد سر ٪ و روح را مقام محبوبیت بسرخ رنگی مزین ساخته که حدیث شریف
کلمینی یا حمیرا شعر مولانائے روم علیه الرحمه مصطفی آمد صلی الله علیه وآله وسلم
ہمدمی ٪ کلمینے یا حمیرا کلمی ٪ و این سرخ رنگی در شان حضرت
عائشه صدیقه رضی الله تعالی عنه —

سوال ذکر لطائف سه چہار کجا کرده اند ..

جواب زعشق ناتمام ما جمال یار مستغنی ست ٪ به آب و رنگ و
خال و خط چه حاجت روے زیبا را ٪ یعنی عشق ناتمام ما که از آن جمال
یار مستغنی ست تا آب و رنگ و خط و خال چه حاجت روے زیبا را یعنی

یعنے سلوک ما کہ در لطائف عوام و این ابتداے سلوک ست و حسن و جمال
یار ما ازان مستغنی ست کہ بسیارے مرحلہ طی نموده برسد و آب از لطیفہ
تعلق دارد و رنگ از لطیفۂ روح و خال از لطیفۂ خفی و اخفی از خط این
این ہمہ ابتداے سلوک ست در آن حالی کہ درین لطیفہ ہا بوند این
شعرے گفتند و یا کہ سالک را انتباه نمایند کہ شما در لطیفہ ہا باشند
مغرور نباید شد کہ من تمام کرده ام لیکن درین آب بطریق نقشبندیہ
مقرر نیامد کہ در طریق قادریہ علیہ آب لطیفہ سرے باشد و فوق کہ روح
را بعد لطیفۂ زرد بیان نمود لیکن غلطی کاتب شده باشد و این چنین
میباشند برنگ آب و خال و خط فرمودن میشاید ۔

سؤال دائرۂ امکان بکدامی جاے کرده ۔

جواب شعر نشوی واقف یک نکتہ ز اسرار وجود٭ چون کہ سرگشتہ
شوی دائرۂ امکان را٭ دائرۂ امکان بسہ مراتب مقررست عالم
ارواح و مثال و اجسام یعنی یک نکتہ واقف نشوی ز اسرار وجود کہ
ذات با صفات یا عین ذات ست "تا کہ سیر امکان سے کنی و آن جا
وجود ست سر اورا از ہمہ کیفیتہا و مذاق جدا ست ۔

سؤال معیت را از کجا یابند ۔

جواب شعر خلاص حافظا از آن زلف تابدار مباد٭ کہ بستگان کمند

تورستگار انند۔ خلاصی حافظ از آن زلف تا بدار مبادا بدین لحاظ که

که بستگان کمند تورستگار انند از جهان و این مقام را از زلف قرار

داده بدین لحاظ که بشکل تابدار کمند ست وحالت این مقام بدین وجه است

که بجز محبوب حقیقی دیگرے بخیال نیاید واز دنیا اہل دنیا بیزار میباشد

لہذا دعا میخواہد که زلف بستگان کمند از جهان رستگار انند که از خود

خبر ندارند نه از غیر بجز مستی و شور ہستی ـ

سوال از معیت واقربیت ولطایف کدام جا ذکر نموده است ـ

جواب شعر بلطف خال وخط از عارفان ربودی دل: لطیفهای عجب

زیر دام دانه ست: یعنی بلطف از خال وخط که مقام خال اقربیت وخط

مراد معیت از عارفان دل را بردی وحال آنکه دانه را زیر اندازند ودام را

بر آن وزیر این هر دو لطیفها گسترانیده عجب شکاریست که دل عارفانرا

بدان دام شکار کرده است وزیر این عجب نهرها ے لطیفها گسترانیده که عقل

گم میشود الغرض که از عارفان دل را ربودی به نسبت معیت واقربیت

وزیر آن لطیفها اند واین خبر از احوال لطائف ومعیت واقربیت خود

داده ما که نمیگویند که لطائف در زمانهٔ خواجه نقشبند بود قدس سره

از عهد مبارک شاه مجدد قدس سرهم مشتهر اند لهذا حضرت شاه مجدد قدس سره

مکتوب دو صد و شصتم مینویسند که در طریقه عنایت نموده است ابتدا و انتها طریقه
نقشبندیه ست برین دال میتواند شد و آنکه گفته که اسم ذات در متقدمین نبوده از احوال
عبارت کیمیا سعادت امام محمد غزالی رحمة الله علیه باید جست که میگویند که (چون طالب
چشم را بند نموده ذکر اسم ذات را کند و از عالم بے خبر باشد دریچه قلب او بکشایند
آنچه در خواب بیند و یا بعد مرگ همچنان بیند که دیده و شنیده باشد البته ذکر
الله از قدیم خواجگان رحمهم الله رواج یافته است و بس۔

سوال معنی اقربیت و معیت و لطیفهای باشند هم دگر بار تشریح کنید۔

جواب شعر چشم حافظ زیر قصر بام آن حوری سرشت ؛ شیوه جنت تجری تحتها
انهار داشت ؛ شارح معنی نویسد که باغهای هستند که زیر آن نهرها جاری اند
چشم حافظ زیر بام قصر معشوق گریه میکرد از اشک نهرها جاری شد و در حقیقت معنی
آن که قصر مراد از مقام معیت و از بام عبارت اقربیت ست و زیر آن معیت
لطیفها اند درین مقام بسبب اقربیت خلت که عاشقی ست رقت بسیار
میشود و در آن رقت عجب مذاقی حاصل مے گردد که تمامی دنیا در پهلوی آن هیچ
معلوم میباشد۔ حاصل معنی آنکه چشم حافظ زیر بام آن حور سرشت شیوه نهرها جاری
میداشت و معشوق که باستغنائی معمور بود از گریه های من هیچ پروا نداشت و صنعت
درین شعر حافظ نموده است بدرجه کمال که قصور و حور و جنات جاری بر آن بنا نموده

سوال در دیگر جا زلف و خال را که معیت اقربیت میباشد ذکر کرده است۔

جواب بلی شعر تا حالت عاشقان زد بوصل خود صلا؛ جان و دل افتاده اند از زلف و خالت در بلا۔ یعنی ای معشوق هر آندم که بوصل خود آواز داده که بمقام معیت و اقربیت ترا وصل خواهم داد این آواز وصل تو معیت و اقربیت ما را نهایت بیتاب نموده است —

سوال دیگر جا ذکر معیت و اقربیت آورده —

جواب بلی شعر از دام زلف و دانه خالِ تو در جهان؛ یک مرغ دل نماند نه گشته شکار حسن

یعنی ای محبوب از دام زلف و دانه خال تو اندر جهان یکی مرغ دل نمانده که نه گشته است شکار حسن جمال تو یعنی تمام عالم را از دام زلف و دانه خال تو در قید آوردی که بمقام معیت و اقربیت همه عالم را فیض رسانیدی —

سوال در مقامات که سه مقام معیت عدم و اقربیت مشتمل بماه و مهر بیان کرده است بایی

جواب بلی مشکین نقاب از معیت و ماه و مهر از اقربیت که نیمه دائره از صفات زائده و نیمه دائره از شیونات ذاتیه است شعر ای که بر ماه از خط مشکین نقاب انداختی؛ رحم کردی سایه بر آفتاب انداختی؛ یعنی ای محبوب اگر تو نقاب از عدم زلف تو نینداختی البته که آفتاب اقربیت همه را سوخته گردانیدی اِنّ للّٰه سبعین الف حجاباً من نور و ظلمة لو کشفت لاحرقت سبحات الوجه

دائرہ از آفتاب ومحبت اول کہ مقام موسی علیہ السلام لہم ہست اگر ازان
نگیرند مناسب میشود الغرض کہ محبوب بسیار خوب نمودی کہ از خط مشکین
آفتاب راسایہ کردانیدی ورنہ از شعاع آفتاب چہرہ تو ہمہ درہم برہم
خواہد شد سوال درشعر می دو سالہ ومحبوب چاردہ سالہ ؛ ہمین بس است
مرا صحبت صغیر وکبیر ؛ معنی این باہل مجاز اینچنین فرمودہ اند کہ دوبار
نزول قرآن شریف یک شب قدر بدنیا آسمان نزول کرد وباز از
آسمان بدنیا نزول کرد وچہاردہ سالہ مرشد کامل است اینمعنی ہم بسیار
بحسن احسن است لیکن نزد صوفیہ کرام اینمعنی میشود کہ حافظ رحمہ اللہ می
دو سالہ وچہاردہ سالہ ہمین بس وصغیر وکبیر فرمودہ بشنوید کہ درین لطائفہا
باطنی چکیدہ میشود یعنے از دو سالہ مراد دو مقام احدیت ومعیت کہ ولایت
اولیاء کرام صغری می باشد وچہار مقام در ولایت کبری انبیا علیہ السلام اند
واز دہ کہ دہ ہزار پردے در ہر مقام سطے می شود چونکہ در ولایت صغری
دو مقام بست ہزار پردے ودر چہاردہ چہل ہزار پردہ سطے می باشد البتہ
شصت ہزار پردہ سطے می شود وآنکہ دہ ہزار از عالم ارواح ومثال واجسام
کہ باقی ماندہ ہمیران التفات نہ نمودہ اینمعنی عجیبہ وغریبہ بہ بیان آمد کہ ناظران
تسلی کامل آید ودیگر حال کہ برین ناچیز بگذشت از احوال آن چارہ نیست کہ
در حیطۂ تحریر درآید وآن اینست کہ یک شبی از شبہای در معنی شعر مذکور

متفکر بودم که نه معنی ازان حاصل کردم و چونکه در خواب استراحت رفتم که
یک شخص دست مرا گرفته بمقام اعلی بردحتی که در حجرهٔ منقش گذر افتاد
و درانجا یک بزرگ بلفظ احمد هستند و روبروے آنها که دو صاحبزاده
سبز پوشش بعمر شانزده سالگی یا هیزده سالگی کم وبیش نشسته اند و نیز
روبروے ایشان یک شخص عمامه سیاه برسر و سپید فرته و پایجامه در بر
و داغ چیچک بر رو و ریش چال در حضور ایشان ایستاده است دراز زمان
حافظ خبر داده که این حضرت حبیب خدا صلی اللہ علیه وسلم است و این
حسنین رضی اللہ عنهما هستند و من حافظ هستم الغرض چونکه چندے دیر
بگذشت آنحضرت صلی اللہ علیه وسلم معه حسنین رضی اللہ عنه و حافظ و من
همراه رکاب آنحضرت صلی اللہ علیه وسلم بر بام آن حجره روانه شدم دیدم که
میدان وسیع بی نهایت بران نظر آمد که چشم از بکناری آن میدان
خیره میگردد و به یک گوشه دیدم که براے نماز مغرب یک گروه طیار اند که
ناگاه یک آدم آواز داد و از انگشت اشاره که فوق سر شما آفتاب روشن
است نماز مغرب میخوانند الحاصل که معنی حافظ رحمهم اللہ که مرا مقام صغیر
که محبت دوم است بولایت کبری و محبت سوم بولایت کبری همین بس است
مرا صغیر و کبیر هر دو مقام بس است و درین مقام قوس سیر نظری است که
آفتاب از نظر بنظر در آید که این را حافظ رحمه اللہ بیان نموده **شعر**

در وقت نماز عصر است که مغرب نماز میخوانند

در مقامات سلوکی هر کجا کردیم سیر ؛ عافیت را با نظر بازی فراق افتاده بود ؛
الحمد لله که این ناچیز را به برکت آن مقام عالی بار یاب نمودند و شعری که در باب
محبت اول نازل شده و بالا از محبت بیان فرموده اینست **شعر**
پرتو روی ترا در خلوتم دید آفتاب ؛ میرود چون سایه هردم برلب بام
همی ؛ و دیگر **شعر** گفته آفتاب از روی او شد در حجاب ؛ سایه را باشد
حجاب از آفتاب ؛ آفتاب موسوی که در محل محبت اول است آفتاب
محبت سوم از در حجاب نماید و نیز آورده **شعر** دست ماه و مهر بر بندد
بحسن ؛ ماه بی مهرم چو بر بندد نقاب ؛ یعنی شارح میگوید اشاره
بمحبوب حقیقی یا بآنحضرت صلی الله علیه وسلم باشد هر گاه جمال خود را نماید
و نقاب حقا بکشاید بحسن خوبی محبوبان مجازی دیگر انبیا علیه السلام
را مغلوب کند ـ معنی باطنی اینچنین باشد که محبت اول موسی علیه السلام
را بود و محبت سوم حبیب خدا صلی الله علیه وسلم را آن زمان که آفتاب
موسوی بشان محمدی مقابل شود بی رونق شود و صنعت حافظ این نموده است
که بمهر گفته یعنی بی محبت گفته و در حب صرفه فقط حب است که محبت و
محبوبیت هر دو گم چنانچه سعدی درین باب گفته ـ می صرف وحدت
کسی نوش کرد ؛ که دنیا و عقبی فراموش کرد ؛ و آخر حافظ رحمة الله
را ازین دست ماه مهر الح طریقهٔ نقشبندیه علیه ثابت نموده است که

به تحریر آمده و آخر اینمقام را بحیرت تعبیر نموده **شعر** گفت حافظ آشنایان

در مقام حیرت اند ٭ دور نبود گر نشیند خسته و مسکین غریب شارح مینویسد

که حیرت مقامیست که عاشق دران بنور جمال محبوب حیران میگردد و از امر و

نهی بیخبر شود و آخر خاتمه برین میکنیم **شعر** ما مریدان رو بسوے کعبه

چون آریم چون ٭ رو بسوے خانهٔ خمار دارد پیر ما یعنے پیر من بطرف

خانهٔ حبیب خدا صلی الله علیه وسلم روے خود میدارد من چرا بکعبه روے

خود می آرم و حال اینست که حقیقت احمدی را شاه مجدد رضی الله عنه بحقیقت

کعبه تعبیر نموده اند و آن حب صرفه فوق اینست که حقیقت محمدی صرفه فقط حب

است که محبت محبوبیت هر دو کم و در حقیقت کعبه یکنوعه محبوبیت معلوم هست

و شعر سعدی علیه الرحمه بران دال است می صرف وحدت کسی نوش کرد ٭

که دنیا وعقبیٰ فراموش کرد ٭ و آخر الامر وحل و مرد منتهی سیر الاولیاٴ

حضرت غوث اعظم فرموده است که شارح عبد الحق رحمة الله علیه است می نویسد

که نهایت و باز گشت که منتها میگردد بآن سیر و سلوک دوستان خدا گفته اند

که تامی سلوک که عبارت فناست و معنی اشاره اینست و منتهائی آنکه باین مقام

فنا رسیده باشد و هرگاه تا اینجا رسیدند بکلهٔ کمال متحلی گشتند بعد ازان بقا است

وابتدای سیر فی الله و دران مقام بتجلیات صفات تربیت یافته بمرتبه تکمیل میرسند

پس ازان سیر من الله است که براے تکمیل ناقصان ازان مقام فرود می آیند

بیت قاصد از زیر آید از چرخ بلند ؛ تا شکسته پایگان بر دست نشنند ؛
و بعد ازان سیر الی اللہ است انقطاع مطلق از خلق کہ اخترت الرفیق
الاعلیٰ اشارت بدان است و بعد ازین سلسلۂ ارشاد و تکمیل منقطع است
اما امداد و اعانت بعضے از خواص کمل اولیا را بوجود حیات معنوی باقی است
ع قد مات قوم وھم فی الناس احیاء **بیت** ہرگز نمیرد آنکہ دلش
زندہ شد بعشق ؛ ثبت است بر جریدہ عالم دوام ما ؛ و این امر محقق است
نزد ارباب طریقت و اہل کشف و در قواعد شریعت چیزے منافی آن نیست
و در مواضع دیگر درین مقام زیادہ بران کلام واقع شدہ لیکن چیزے احوال
برای سند او مینویسم کہ یکشب در واقعہ دیدم کہ جناب اویس قرنی رضی اللہ عنہ
دست خود بر سینہ نہادہ فیض می دہند و بعد ازان بدہان فدوی میرسانند چونکہ
چندے ساعت برین بگذشت خود بخود آنحضرت رضی اللہ عنہ ظاہر شدند کہ
بر سر عامہ سپید و در بر کرتہ و ریش حنائی بودہ در انحال عرض کردم
کہ ایشان کدام اند آنحضرت اویس قرنی نام خود فرمودند چونکہ اویس قرنی
نام آمد ایشان را گفتم کہ در طریقہای من نام شما نمی نویسند بچہ طور آمدہ ایشان
گفتند کہ اویسیت با عبد القادر و شیخ فرید شکر گنج و بہاء الدین نقشبند صاحب
واقع شدہ در انحال بطرف ایشان متوجہ شدم فیض بر لطیفہ نفس و اخفی در آمد
آنزمان دانستم کہ اویس قرنی است لیکن ایشان یک معاملہ صداقت خود نمودند

که سه روز معامله شما باینطور خواهد بود تا مرا او بیس براند الغرض که سه روز
آن معامله همچنان شد که بگفت القصه چونکه دیگر روز آمد غلبه فیض بجسم نازل شد
روز سوم حضرت خواجه نقشبند و علاء الدین عطار و عبید الله احرار از یک
مقام تا انتهی مقام خود رسانیدند و فیض خود بداوند و عبید الله احرار
نیلگونی دو شاله بمن پوشانیدند و از دوم روز تا سه روز دیگر فیض جاری شد
حتی که یک تنا شاه قادریه نامی شاه ولایت ٹونک بود ایشان آمده فیضی در
سبو چپه قلبی در آورده که بنوشش و بعد ازان ببر شهامت علی[۲] رفته آنرا بشرف
فیض خود مشرف ساخت چونکه ایشان را فیض بنوشانید ایشان گفتند که
ابو الحسن شاه را فیض خود بده آنزمان آن قطب ویرا گفت که ابو الحسن را
رنگ کرده آمده ام شما فیض بستان روز دیگر شهامت علی آمده گفت که
تنا شاه شما داده است من گفتم که بلی فی الجمله چونکه تنا شاه رفت من بعد
او حضرت غوث اعظم قدس سره فیض خود در داده چنانچه سه روز ازان
فیض قابض گردیدم و آنچه ناگفتنی است بر من طاری و ساری شد حتی که در
خواب آفتاب به پیشانی انور حبیب خدا صلی الله علیه وسلم نمایان شد که بیدار
شدم آنصوب بجبین صلی الله علیه وسلم نمایان بود و این شعر میخواندم
شعر ای رویتو رشک قمر وای بوسه تو مشک شتر ٭ وای رویتو
لبس موبتو بویت چه مسک و عنبرین ٭ الغرض که این شعر میخواندم و

[۱] حضرت خواجه نقشبند مشش ماه اویسیت
نوع با ایشان باز کردن موده بود
مغلسی با خیال گردید که بخشت زیر سر و بوریا...
[۲] بعتر ۱۲ شهامت علی برادر مرید امن بود ۱۲

و آنجناب حضرت صلی اللہ علیہ وسلم از بس خندان و فرحان میشدند چگویم کہ اگر نعمت
دین و دنیا در پہلوی آن کرشمہا نازان می شود ہیچ است زیادہ از ین
گفتن بوالفضولی است لیکن این بیان حب صرفہ است لہذا قلم خود را روان
ساختم و روز چہارم کہ خواجہ خواجگان خواجہ حسن سنجری چشتی رضی اللہ عنہ
تشریف آوردہ فیض و خلعتی بمن ارشاد نمودند کہ یک شخص سید محمد خان
نامی آنرا دران فیض شمول ساختم و دیگر آنکہ چونکہ حقیقت کعبہ و حقیقت قرآنی
و حقیقت صلوٰۃ و معبودیتہ صرفہ کہ چہار حقیقت الہیہ اند سطے کردم حضرت
مرشد ناحاجی گل محمد رومی قدس سرہ فرمودند کہ الحال حقیقت انبیا علیہ السلام
راسطے خواہی نمود چونکہ متوجہ شدم فیض از حقیقت ابراہیمی آمد و بعد از ان
فیض حقیقت موسوی نازل شد و پستر ازان بمقام حقیقت احمدی و پستر
ازان حقیقت محمدی بحب صرفہ توجہ کرامت فرمودند و این الفاظ بزبان
مبارک آوردند کہ من شمارا سلوک تمام نمودم چونکہ شب درآمد حضرت مرشد
حاجی گل محمد قدس سرہ مرا دست گرفتہ اول سیر در مقام حقیقت ابراہیمی دوم
حقیقت موسوی و سوم حقیقت احمدی و چہارم حب صرفہ سیر کنانیدند چونکہ چشم
بیدار شد آن دائرۂ حقیقت محمدی را کہ حب صرفہ ہست فوق سر از چشم
خود مشاہدہ نمودم سبحان اللہ عجب مقام مرشدین کبلاد کہ ناگفتہ بہ ورنہ این
ناچیز را ازان مقام رسیدن دشوار حالا بدین بیت کفایت میکند شعر

خوبی و شکل و شمایل حرکات و سکنات ٭ آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری
القصه که قصهٔ خود بحسب صرفه بقلم آوردم حالا چیزے احوال لوازمات
سلوکی حافظ رحمة الله بقلم می آرد **سوال** حافظ رحمه الله دست ارادت
بکسے پیر داده است یا نے **جواب** از کسے داده باشد **شعر**
در مقامات سلوکی هر کجا کردیم سیر ٭ عاقبت را با نظر بازی فراق
افتاده بود ٭ سیر کردن از نظر بازی سیر نظری است و سیر قدمی طی
نموده بسیر نظری که حسب صرفه است حاصل گردیده منشا آن لوازمه سلوکیه
نقشبندیه علیه است باقی العلم عند الله و آنکه در شعر گفته نخست موعظهٔ
پیر صحبتم این گفت ٭ که از مصاحب ناجنس احتراز کنید ٭ الغرض که بیعت
نه نموده صحبت اختیار کرده است و پیر صحبت را حضرت شاه نقشبند قدس سره
را افضل دانسته اند و حال آنکه عبد القادر رحمه الله از قول نظام الدین
هروی نقل باشتهای نموده است **سوال** از راه شرعی که درس است اول
اندرا خوانده ترک نموده مثل غوث اعظم و شیخ فرید شکر گنج و خواجه یوسف
همدانی قدس سرهم باز عمل خود بحقیقت کرده این شعر گواه است **شعر**
طاق و رواق مدرسه قیل و قال فضل ٭ در راه جام ساقی مهرو نهاده ام
سوال از مئے مجازی گریز نموده بحقیقت می انجامید کدام است **شعر**
تنها همه در جوش خرد شند زمستی ٭ وان مئ که در انجاست حقیقت نه مجاز است

شارح می نویسد که قلب مسترشدان از مستی می اسم ذات و صفات در خرد شوند
و آنجا که اشاره بجانب خانقاه پیر میکند آنجا می حقیقی است نه مجازی که مجاز
را از ان بوئے و دخلے نیست ۔ **سوال** قطب ارشاد و قطب مدار را بکسے جا
اشاره نموده است **جواب** بلی نموده است **شعر** شہپر زاغ و زغن
زیبائے صید و قید نیست ✦ کین کرامت ہمرہ شہباز شاہین کرده اند
شارح می نویسد که زاغ و زغن ہر دو عابد و زاہد خشک و قطب ارشاد
که دلہای مسترشدان بچنگل قوی گرفته بعالم قدس میبرد و قطب مدار که
شہر را پاسبانی مینماید که بلا را دفع میکند بہم بدفع البلاء و بہم یمطرون
و بہم ینصرون و بہم یقوم الارض است **سوال** از مراقبه کدام جای
ذکر کرده **شعر** بر دوخته ام دیده چو باز از ہمه عالم ✦ تا دیده من بر
رخ زیبائی تو باز است ✦ حال آنکه مراقبه ازین نوع میکنند که اول
چشم خود را چند بیاز زند و بالامکان عالم قدس نظری میکنند و بعد ازان
فکر در صفات و ذات نموده در دل فکرے بیازند **سوال** عالم قبض و بسط
از کدام جا میگیرند **جواب شعر** بدرد صاف ترا حکم نیست در در کش ✦
که انچه ساقی ما ریخت عین الطاف است ✦ این مقام فنا است که درد صاف او
حکم نیست تا دم بند کن که انچه ساقی ما داد عین الطاف نموده ۔ باید دانست که
اول سیر و سلوک حافظ رحمه الله نموده و بعد ازان از جانب میخانه سیر نموده است

ازکدام شعر میگیرند جواب از شعر عیب حافظ گو مکن زاهد که رفت از خانقاه
پاسے ازان چه بندی گر بجاسے رفت رفت ❊ شارح میگوید که حافظ گوید که
من از خانقاه بیرون رفتم عیب ما را لکن که من آزاد هستم و بیرون از خانقاه
آمدن حافظ رحمه الله و یلیلے هست قوی و برهان است سوال آن دلیل
قوی کدام است جواب حالِ درون پرده ز رندانِ مست پرس ❊ کین
حال نیست صوفی عالی مقام را ❊ چونکه از خانقاه آمد و در میخانه نشست حال
میخواران معلوم کرد که صوفیان را حالت جذبی زور میماند که بسیر و سلوک که متعارف
است و مقامات ایشان بلند است در نظر ایشان سواسے سیر سلوک نیر زد و آنکه
رندان مست اند ایشان را خدمت بهم یدفع البلاء و بهم یمطرون و بهم ینصرون
و یقوم الارض وابسته اند بر ایشان احوال جمله عالم بسبب خدمت دینوی منکشف
می شود و حافظ مداحی ایشان باین وجه نموده است که جناب شاه مجدد رضی الله عنه
در مکتوب ششم از جلد ثانی مینویسند ایفرزند با وجود اینمعامله بخلقت من مربوط
شده است کارخانه عظیم دیگر بمن حواله فرموده اند و برای پیری و مریدی مرا
نیاورده اند و مقصود از خلقت من تکمیل و ارشاد خلق نیست معامله دیگر
است و کارخانه دیگر در ضمن هر که مناسبت دارد فیض خواهد گرفت و الا
معامله تکمیل و ارشاد نسبت بآن کارخانه امریست همچون مطروح فی الطریق
و دعوت انبیا علیه الصلوٰة والتسلیمات نسبت با معاملات باطنیه همین حکم دارد هر چند

منصب نبوت ختم یافته است اما از کمالات نبوت خصایص آن بطریق تبعیت و وراثت
کمل تابعان اخیار را نصیب است علیه الصلوة و التسلیمات الحاصل که مرد شاه
در کتاب خزینة الاصفیا مینویسد که امام ربانی مجدد الف ثانی رضی الله عنه مینویسید که
آخر کار سلوک و ارشاد بصاحبزادگان و خلفا راشدین داده بکار رخانه رفع
البلاد و بهم بیطرون و بهم بیصرون مقرر شدند و ایشان هم فخر این نسبت میکنند
و در مدح قلندری و رندی که صاحب عزلت است میکند اشعار همچو جم
جرعهٔ میکش که سر ملکوت ✿ پر توی جام جهان بین دهدت آگاهی ✿ یعنی جرعه
درکش که سر ملکوت مثل جام جهان بین خواهد شعر باگدایان
در میکده ای سالک راه ✿ با ادب باش گر از سر خدا آگاهی ✿ یعنی
ای سالک راه گر از سر خدا آگاه هستی در جناب ایشان با ادب بنشین
که بمضمون حدیث اذا جلستم باهل الصدق فانهم جواسیسون
یدخلون فی قلوبکم و ینظرون الی هممکم یعنی در آنحال که به نشینید
باهل صدق پس به نشینید ایشان بالصدق و راستی و پس تحقیق که هر کاره
هستند داخل میشوند در قلوب شما و نظر میکنند بطرف همت شما مبادا بی ادبی
صادر شود و ایشان حاکمند معامله دگرگونه برود بر در میکده رندان
قلندر باشند ✿ که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی ✿ که حاکمند که یکی را
تاج میدهند و دیگرے ستانند شعر خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر

پائی ٭ دست کوته نگر و منصب آصف جاهی ٭ حال ایشان بدین نهج گذشت
زیر سر بیدار زند و بر سر هفت اختر پائی می نهد دست کوته ایشان است
و منصب آصف جاه را که تخت بالقیس بیکدم پیش سلیمان علیه السلام آورد
حتی که این بلندنشینان توصیف میکنم که اینست شعر اگرت سلطنت فقر
بخشند ایدل ٭ کمترین ملک تو از ماه بود تا ماهی ٭ شارح میگوید اگر ترا
قضا و قدر فقر بخشند ترا آن مرتبه حاصل گردد که تمام عالم کمترین ملک تو باشد
که ازین سلطنت باطنی بهتر است - الغرض که در مدح میخواران بسیار
توصیف نموده است شعر در میخانه را بگشا که هیچ از خانقاه نگشود ٭
گرت باور بود ورنه سخن این بود ما گفتم شعر دیگر ساقی بیار آبی از چشمه
خرابات ٭ تا خرقه ها بشوییم از عجب خانقاهی ٭ و آنچه که از عهدهٔ منصب
خود درین ضمن بود آنرا ظاهر نمود و آن اینست غزل در مدح قطبیت مدار خود
به منصور رحمة الله میفرماید غزل گرچه ما بندگان پادشاهیم ٭ پادشاهان
ملک صبحگهیم ٭ گنج در آستین کیسه تهی ٭ جام گیتی نما و خاک رهیم ٭ هوشیار
حضور و مست غرور ٭ بحر توحید و غرقهٔ گنهیم ٭ شاهد بخت گر کرشمه کند ٭
ماش آئینهٔ رخ چو مهیم ٭ شاه بیدار بخت را هر شب ٭ ما نگهبان افسر و کلهیم
شاه منصور واقف است که ما ٭ روی همت بهر کجا که نهیم ٭ دشمنان را
ز خون کفن سازیم ٭ دوستان را قبای فتح دهیم ٭ رنگ تزویر پیش ما نبود

شیر سر خیمہ انمی سیہم ؛ دام حافظ بگو کہ باز دہد ؛ کردہ اعتراف باگوہیم
خلاصہ معنی آن کہ اول سلوک طے کردہ باز بعالم رندی و میخانہ مشغول شد
و خلاصہ معنی اینست کہ اگر قطب ارشاد از اخفا کہ عروج می باشد قطب
مداریہ می دہند ورنہ قطب ارشاد می شود چنانچہ حضرت احمد سعید صاحب
رحمۃ اللہ را کہ نزول واقع شدہ قطب ارشادی ایشان را دادہ المقصود
کہ شتی نمونہ از خروارے بیان نمودم اللہ تعالی این را در جناب خود مقبول
گرداناد **قطعہ** حمد للہ جام حافظ پر خمار ؛ جام گردید بہر عاشقان
بوالحسن از جرعہای جانفزاش ؛ ذایقہ جمشید نوخوش وستان ؛
ز دخماران مست می الست ؛ ہست ہر جرعہ چو بوسہ گلرخان ؛ بیخبر
از لذتش کان بیخبر ؛ کیف او من خمر الشاربان ؛ نشأ او ہست تسنیم
وطہور ؛ ساقیش محبوب مہرخ جان جان ؛ ہر زمان از نرگس خود
نازنین ؛ می کند غمزہ ~~بنوش~~ این می بجان ؛ از اشارہ پر ادا یا نان
میکنم جرعہ چو بوسہ گلرخان ؛ ساقی کوثر ز بادہ خود مدام ؛ مست دارد
التجایم ہست زان ؛ اینچنین از کیف او بد ذائقہ ؛ ز ادحق ذوقی و
ذوق کن زمان ؛ آمین آمین

بدانند کہ وجوہ اجوبہ کہ از خامہ فیض شمامہ حضرت ابوالحسن شاہ ضیاء الدین احمد
زینت مشایخ اہل طریقت گردید بفضلہ وعنایت جل افضالہ ہر فقرہ آن

وازین ابو ورث ... در طریقہ نقشبندیہ ... حضرت اللہ علی ... از ... و لطایف ... شاہ ... ارشاد ... قیوم ... است

بسکات غامضه نهایت دلکش و موزون و هر نکته محبوبه بصد نگار اسرار
مشحون اهل عقل علوم ظاهری از اشارات پر شایقه اش در میدان
حیرت حیران و ذهن اهل علم باطنی از رموزات رائقه
اش مثل خورشید درخشان نه بی قسمت
محبت کیشان که از ان خوان الوان قدیمی
مذاق خوشگوار بچشند و از لذائذ آن
جام زرنگار خود را متلذذ سازند
و محبوبهٔ دلربا را هم خلوة وهمکنار
کنند باقی من الله
عند الله فقط

قطعه
[illegible]

ماشاء اللہ لا قوۃ الا باللہ

کارآمد طالبان صراط المستقیم و مفید واقفان راہ معرفت و یقین

مجموعہ

شجرہائی طریقہ علیہ قادریہ چشتیہ نقشبندیہ و سلوک رضوان اللہ تعالیٰ علیہم اجمعین

مرتبہ

ویادگار حسنہ زمن جناب حضرت شاہ ابو الحسن صاحب دام فیضہم

مطبع بشیر دکن میں زیور طبع سے مزین ہوا



بسم الله الرحمن الرحیم

بعد حمد خالق انسان و جان و جهان — وز پسش نعت چنین کان امام مرسلان

شجرهای مرشدان پاک طینت خویش را — نظم سازم همچو سلک بی‌بها دُرّی نشان

هست هر شجره چو سدرهٔ منتهی شجره عجیب — یا که شجره هست طوبی از شجرهای جنان

طیبه وصفش ز اصلش ثابت آمد دلپذیر — فرعهایش پر اثمار فوق آسمان

رنگ بخشش زر چون رنگ طلا از نور زرد — تنهاش سرخ است چون یاقوت رخها گلرخان

فرعهایش مثل سیم خالص نوری سپید — برگهایش چون زمرد نیل و سبزی گلستان

بارگلهایش بصد اذواق الوان جانفزا — مرغهایش زینت طیور سدره بیگمان

از همان شجره بده اشجله آمد پر ز نور — از ریاض حضرت شاه مجدد باغبان

نونهالیم آمده‌ان از شجرهای لذیذ — نظم سازم از سه شجره با ثمرها خوش بیان

نامهای آن سه شجره گوش کن ای پر تمیز — تا شود از نور زینتش نور قلبت خورنشان

اول آنها هست شجره قادریه پر جلال — بعد از آن شجره است چشتی پر عشق جانستان

مراد از الطاف نعمت … ۱۲

پس از آن آمد طریقهٔ نقشبندیه عزیز
بعد ازین تمهید و توصیف طریق قادریست
هین کجائی بوالحسن ای خیر و بنگر این زمان
میجهد هر دم بمیدان ارادت بار بار
دست در فتراک او با صد هزاران اعتقاد
چون شنیدم از سروش این مژدهٔ فتح اثر
یعنی بگرفتم بماندم کلک مشکین را بدست
مرشدانم اینهمه از خانوادهٔ قادریند
نور ایشان در جهان مانند خور جلوه نماست
آسمان با فوج انجم با شکوه و صد حشم
لیک گه گه دیدشان حاصل کند از عین صدق
گر کسی زین مرشدان خوش اعتقادی می نهد
گر همیخواهی که باشی در جهان مهر منیر
یا الهی از طفیل سرور هر دو جهان
صاحب لولاک و فخر آدم و تعیین نخست
باد صد صلوات رحمت همبران ختم رسل
هم طفیل آنجناب کان علی زوج بتول

کان فنا و هم بقا دارد از آن هم بی نشان
طرز او نادر به بین تمهید او بس دلستان
توسن کلکت دگر آمد برای خوش عنان
خیز آزا بین چه جولانی کند اینک زمان
از سر صدق و صفا تا شوی جان جهان
زود بگرفتم عنان آن نیلگون خوش عنان
خوش نوشتم از ارادت اسمهامی شدان
هر یکی چون سعد اکبر در بروج سعددان
بلکه خور هم از ضیای نورشان جلوه کنان
سرنگون گشته بگردد از پی دیدارشان
زین سبب صد چشم دارد همچو چشم مه رخان
حق تعالی جسم او را شمس سازد بی گمان
زود تر این شجره را در دعا اینک بخوان
آنکه آمد قاب قوسینش ز بس ادنی مکان
بود نا بود از وجودش در وجود آمد عیان
صلی الله علیه و آله و صحبه و بارک و سلم
کان محمد احمد و محمود و دینش پاک جان
شاه اسد الله دستاج فرق عارفان

ف ا

یا الهی از طفیل شاه ختم مرسلان
هم علی رض زوج بتول و پیشوای عارفان
وز طفیل آن امامی کان حسن والا گهر
حضرت حسن مثنی کان امام سالکان
وز طفیل حضرت عبد الله محض نام
سید موسی جون خوش لقب اندر جهان
هم طفیل حضرت عبد الله پاک زاد
وز طفیل سید موسی ثانی پاک جان
وز طفیل سید داود مورث نامور
هم بآن سید محمد شهسوار عارفان
وز طفیل سید یحیی بزاهد مشتهر
سید عبد الله نامی کان امام مقبلان
وز طفیل سید موسی جنگی خوش لقب
حضرت بو صالح کان الدین خدمان

واز طفیل آن امامی کان حسن والاگهر — پیشوای مقتدای نوجوانان جنان

هم طفیل سید الشهدا حسین نامور — کان شهید کربلا و راضی امر فکان

واز طفیل شاه زین العابدین نیکنام — هم بحق حضرت باقر شه والاشان

واز طفیل جعفر صادق امام نامور — هم بحق موسی کاظم امام کاملان

واز طفیل آن امامی کان علی موسی رضا — واز بحق حضرت معروف کرخی نشان

واز طفیل سری سقطی شمع دین — واز بحق آن جنید کان شه شیخ زمان

واز طفیل شبلی والاگهر روشن ضمیر — هم بحق عبد واحد کز تمیمی بد نشان

واز طفیل بوالفرح طرطوسی عالی نژاد — هم بحق بوالحسن قرشی پیر سالکان

واز طفیل خواجه کان بوسعید مخزومی — مرشد پیران پیر و شیخ شیخان زمان

واز طفیل حضرت محبوب سبحانی پیر (رضی الله تعالی عنه) — شیخ عبد القادر سلطان غوثان جهان

واز طفیل عبد رزاق شه والاگهر — هم بحق شرف دین قتال نامش بد عیان

واز طفیل حضرت عبد الوهاب رهبر — هم بحق خواجه سید بهاء الدین نشان

واز طفیل سید کان بد عقیل نام او — هم بحق شمس دین صحرائی فرخنده جان

واز طفیل آن گدا رحمان که اول شهرت — شمس دین عارف جنابی بو پیر کاملان

واز طفیل آن گدا رحمان که ثانی مشتهر — واز بحق شه فضیل رهنمای رهبران

واز طفیل شه کمال کیتلی عالی مقام — شه سکندر حضرت عبد الاحد والاشان

واز طفیل حضرت شاه محمد نامور — قطب اقطاب زمان و شیخ احمد نام نشان

وازطفیل خازن الرحمة محمد باسعید — هم بحق حضرت عبد الاحد فرخنده جان

وازطفیل آنجناب کان محمد عابدست — هم بحق میرزا مظهر شهید جانجان

وازطفیل حضرت عبد الله غلام با علی — هم بحق بوسعید رهنمای رهبران

وازطفیل آنجناب شمع جمع اولیا — بود کان احمد سعید شیخ شیخان جهان

وازطفیل آنجناب کان محمد با شریف — هم بحق مرشدم کان گل محمد آسمان شان

مقصد دنیا و دینی هرچه میدارم بدل — کن عطا از گنج فضلت ایخداوند جهان

جذبهٔ عشقت چنانم ده که مدهوشم کند — فکر ده کان فکر در راه تو باشد هر زمان

عقل ده کان در رضایت محکم و ثابت بود — فهم ده کان در طریق شاه ختم مرسلان

چشم ده کان چشم جز سویت نبیند از نظر — دل بده هر دم بوصلت میزند کوس فغان

سر بده کان سر بجز شوقت نه جنبد هیچگاه — ده زبان در ذکر امر و نهی باشد روان

دست ده کان دست بر حکم تو باشد چیره دست — پای ده کان در رهت چونکه محکم بس گران

جان بده کانجان بذوق وصل تو گردد فنا — از فنا یابد بقای سرمدی وجاودان

از طفیل صاحب لولاک واین پیران من

صلی الله علیه وآله واصحابه وبارک وسلم

خاتمه بالخیر با بده ای خداوند جهان

تمام شد شجرهٔ قادریه رض

بسم الله الرحمن الرحیم

شجرهٔ سلسلهٔ حضرات چشتیه رح

ایها الطالب صدق و صفا وای سالک راه هدی — بشنو طریقهٔ چشتیه چه این طریقهٔ محترم

پیران همه این خاندان دارند از بس عز و شان — بر بوالحسن هم مهربان با صد فیوضات کرم

اکثر همه این حضرتش اندر مراقبه روی خوش — بنمود خود خورشیدوش دار از فیض قدم کرم

این فیض و الطاف و کرم زان مرشدان والاهمم — بر من که باشدم دم بدم هست از طفیل مرشدم

آن مرشدم والاشان آمد دلیل عارفان — در مدح او ای مهربان باشد زبانم بکم و صم

زان ای اخی سالی که من زینجا نگویم گشت سیر — آیم بر آن منظر کان در دلم بد مقصدم

آن چیست مقصد منکشف مدح همه پیران من — سازم چو یاقوت یمن در بحر نظم ای محترم

لیکن درین هم خاندان شد نیز دو فرقه عیان — باشد نظامیه هم صابریه خوش شیم

این هر دو شیخ نامور خلفای بد گنج شکر — کاین از فرید تاجور تا آن شه عالم هم

بر سند لقبش آن اولی کز الف ثانی منجلی — اینک شنو با خوشدلی در نظم شجرهٔ محترم

زین طرز گویم مدعا کاین جمله شجره در دعا — باشد بدرگاه خدا بهتر بود زان مطلبم

اینست طرز این مدعا در گنج عرفان هست گم — کن التجا ای رشک خور اینک بصد درد و الم

الهی بشاه دو جهان خلاق ارض و آسمان — وز حق ختم مرسلان کان سرور عرب و عجم

هم حق شاه مرتضی کان تاج فرق اولیا — وز حق بصری مقتدا کان بد حسن او اعلم

هم حق آن شاه نکو بد عبد واحد نام او
هم حق آن شیخ زمان سلطان ادهم نام اوی
هم حق آن والاگهر بد با هبیره مشتهر
هم حق آن والانسب اسحاق شامی شان لقب
هم حق آن شیخ زمان کز چشت دارد صد نشان
هم حق یوسف اهل دین کان بد بسمعان یمین
هم تارک دنیا دنی حاجی شریف زندانی
هم حق آن شیخ زمان کز سنجری دارد نشان
هم حق شاه قطب دین کان قطب چون علم دین
هم حق آن والاگه لقبش که بد گنج شکر
هم حق آن صابر علی مخدوم لقبش اولی
هم حق شیخ قطب دین کز ترک بد اشهر همین
هم حق شاه با صفا کان عبد حق نام ورا
هم حق آن شیخ زمان محمد نامش محمد سگیان
هم حق شیخ رکن دین کان شمع جمع سالکین
هم آن والاگهر کان شیخ احمد نامور
هم حق آن فرزند به کان بد محمد با سعید

واز حق آن فرخنده خو کان بد فضیل باهم
واز حق آن والانشان کز مرعشی بد محترم
واز حق علو دینور کان مرشد والاهمم
واز حق احمد با ادب ابدال بد آن رشک جم
شیخ محمد نام آن در چشتیان اهل کرم
واز حرمت آن قطب دین مودود چشتی پا هم
واز حق عثمان هرونی کان پیر خواجه محترم
لقب معین الدین شان کان خواجه والا حشم
اقطاب جمله زاید بین از قطبیت آن محترم
در گنج عرفان مفتخر شیخ فرید الدین علم
در علم شرعی جلی علامه بد آن پاک دم
واز حق آن اهل یقین نامش جلال الدین اشم
واز حق عارف خوش لقا کان عارف فرخ شیم
واز حق آن فرخنده جان به عبد قدوس علم
واز حق آن ماه یقین عبد الاحد والاهمم
هست از مجدد مشتهر در ملک عرب و هم عجم
واز حق آن فرخ حمید عبد الاحد والا شیم

[illegible]

هم حق آن والاشان کان عابد شیخ زمان
هم حق زیر جانجانان کان بُد شهید پاکدم

هم حق آن والاگهر کز عبدالله شد شتهر
وز حق آن فرخنده فر کان بوسعید باهمم

هم حق آن والاشان احمد سعید نام آن
بُد رهنمای رهبران شیخ المعظم باکرم

هم آن محمد پیشوا کان بُد شریف مقتدا
وز حق شیخ رهنما کان گل محمد مرشدم

هم حرمت آن بو الحسن راجی فضل ذو المنن
ما را نجات از محن از دو جهان ده ای قِدم

ای بادشاه دوسرا ای مالک ارض و سما
کن جمله حاجاتم روا از حرمت خیر الامم

دارم بدل اینک سخن کز فضل تو ای ذو المنن
کن عفو جمله جرم من چون بنده تو عاجزم

جز تو ندارم التجا جز تو نه بینم هیچ را
هان بس تو ای مشکل کشا کن حل جمله مشکلم

این بو الحسن مسکین گدا دارد ز تو یک التجا
از حرمت خیر الورا هم مرشدان محترم

داری مرا اندر جهان از نفس و شیطان در امان
در آخرت بخشی جنان با نعمت دیدارهم

مرید و کاتب و مومنین جمله را — آمین یا رب

الٰهی برحمت بی‌غایت خود و طفیل افضل الخلایق علیه و آله و اصحابه شاه ما را همیشه پاک با محبوب شاه وکن با عزت و حرمت دارین قایم بدار بحرمت جمله بزرگان دین

یا الله یا الله یا الله

آمین ثم آمین ثم آمین

آمین یا رب العالمین

دعای آقا فرض ست بر سایر بندگان، خصوص کافه مومنان یا سامعین خوانندگان

بسم اللہ الرحمن الرحیم

شجرۂ اویسیہ

بعد حمد حضرت رب العلا (جل جلالہ) | نقشبندی صانع و ہر نقشہا

و از پس نعت رسول (صلعم) نقشبند | کان جناب نقشبند دوسرا

مے کنم یک نقش کان نقش عجب | میگداز دمے بر داز ما سوا

گر ہمیخواہے منقش خویش را | نقش جان کن آن نقوش مدعا

بلکہ الٰہی صانع و نقاش ما | نقش ساز ہستی ہر دوسرا

از طفیل سید خیر البشر | کان محمد (صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم) مقتدای انبیا

ہم بحق آن امیر المومنین | حضرت بوبکر یار با وفا

و از طفیل حضرت سلمان نام | خوش لقب بد پارسی آن پارسا

ہم بحق آن امام خوش نژاد | قاسم بد بن محمد با صفا

و از طفیل جعفر صادق امام | کان امام و مقتدای اولیا

و از طفیل بایزید نامور | کان ز بسطامے اشہر بے ریا

و از طفیل آن جناب خوش نژاد | بوالحسن خرقانی اہل رضا

بسم اللہ الرحمن الرحیم

شجرہ مفصلہ

واز طفیل خواجه سماس نیز | کان جناب مرشد بد پیر ما

واز طفیل سید میر کلال | کان جناب قدوهٔ اهل صفا

هم بحق خواجه ما نقش بند | کان بهاء الدین امام اولیا

واز طفیل آن علاء الدین نام | بود از عطار اشهر برملا

هم بحق حضرت یعقوب چرخ | کان جناب قطب بد چرخ هدا

واز طفیل خواجه احرار نیز | کان عبید الله فقیر بے بریا

هم بحق کان محمد زاہد ست | بود مولانا و شیخ اتقیا

واز طفیل خواجه عالی مقام | شاه درویش محمد رہنما

هم بحق خواجه و شیخ زمن | یا محمد امکنگی اهل صفا

واز طفیل خواجه اهل کمال | حضرت باقی بالله مقتدا

هم بحق شیخ احمد نامور | کان محی بود سنت خیر الورا

واز طفیل شاه قیوم زمان | حضرت معصوم میر اصفیا

واز طفیل شیخ شیخان زمان | سیف دین والاگهر شمع هدا

واز طفیل آن شه روشن ضمیر | حافظ محسن جناب خوش لقا

هم بحق حضرت والا نهاد | سید نور محمد پیشوا

واز طفیل آن شهید پاک جان | جان جانان قبلهٔ اهل صفا

هم بحق آن جناب خصم روش | شاه عبد الله پیر رهنما

هم بحق جناب بو علی فارمدی
کان جناب شیخ جمع اصفیا
واز طفیل بو یوسف همدانی
شیخ اتقیا
شیخ غجدوانی اهل جهان
هم بحق خواجه عارف ریوگری
واز طفیل عارفان با صفا
هم بحق خواجه محمود انجیر فغنوی
واز طفیل آن عزیزان علی رامیتنی

واز طفیل حضرت آن بوسعید — حضرت احمد سعید پارسا

واز طفیل آن محمد باشریف — گل محمد رومی اهل صفا

مایهٔ ایمان ما را از لعین — دائما در امن دار ای کبریا (جل جلاله)

عفو ساز از فضل خود عصیان ما — راه ده کان راه باشد با صفا

آنطریق کاندران باشد مدام — پیروی سنت خیر الورا (صلی الله علیه وآله وسلم)

آنطریق کان با صحابهٔ رسول (ص) — از جناب پاک تو گشته عطا

آنطریق کان طریق صالحان — آنطریق کان طریق اولیا

آنطریق کان طریق مومنان — کان نمودی اهل سنت را عطا

آن صراط کان صراط مستقیم — میرود سویت بصد صدق وصفا

آن ره کز نفس و شیطان در امان — برطرف از حرص کبر و هم ریا

جذبهٔ عشق و ضیای باطنی — در دل ما از غم خود کن بها

تا شویم از فکر باطلهای دور — راه یابیم از فنا سوی بقا

دائما هر لحظه و در وقت نزع — محو در ذکرت بنامت بی ریا

فیض و نعمت این طریقهٔ عالیه — با هزاران فضل بر من کن عطا

جمله ارواح بزرگان پیر ما — مهربان باشند بر ما دائما

تا که از دریای فیض لطفشان — تا ابد سیراب باشد نخل ما

مقصد ما این بود جمله کن قبول — با دو صد حرمت ختم الانبیا (صلی الله علیه وآله وسلم)

إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمٰوٰتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لَآيَاتٍ لِّأُولِي الْأَلْبَابِ الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللّٰهَ
قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمٰوٰتِ وَالْأَرْضِ

بعون عنایات الٰہی و بطفیل جناب رسالت پناہ صلعم رسالہ نادر در طریقہ علیہ نقشبندیہ مجددیہ مسمیٰ بعنوان

مفید الذاکرین
و
نافع المتفکرین

من تصنیف حقائق آگاہ معارف دستگاہ قدوۃ السالکین زبدۃ العارفین جناب حضرت شاہ ابوالحسن [illegible] نقشبندی مجددی [illegible] دام فیضہم

[illegible] باہتمام محمد [illegible] اللہ مہتمم مالک [illegible] در مطبع [illegible] طبع [illegible] گردید

موجود

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد حمدِ ذاتِ بیچون و بیچگون ❊ لا تعین بی مثال و بی نمون

نیست مثلش هر چه آید در خیال ❊ برتر از عقل ست ذاتش بی مثال

لیس مثلش از مثال او گواه ❊ هو و غیبش از اشاره اش مر ورا

اسمِ پاکش هست الله اسمِ ذات ❊ مجمعِ اوصافِ اسماء و صفات

نعت نوری صرف وحدت رشکِ خور ❊ صادق الاعجاز کانشق القمر

غمزهٔ معراج آن جانِ جهان ❊ قاب قوسین ست او ادنی مکان

تاجِ محبوبی بر فرقش علا ❊ همبران لعلِ حبیبی بی بها

چتر لولاکی مرصع زرنگار ❊ از رسالت با جواهر نوبهار

تخت رفرف زیر اقدامش همین ❊ با هزاران زیب و زینت چون نگین

گوهر ذاتش درین خاتم جهان ❊ با نگین فضل و شوکت حکمران

الغرض آن جان جان مظهر اتم ❊ باعث ایجاد موجود و عدم

رهبر اکمل ره اصل الاصول ❊ از کمالات عروج و هم نزول

شاهد و عارف وجودش دلربا ❊ از وجود واحد آمد پر ضیا

ممتنع هم ممکن و واجب وجود ❊ جمله از نورش درآمد در وجود

ذات او شمس الضحی و هم قمر ❊ زان نجوم و شد سفینه راهبر

منزل لاهوت ایشان را مقام ❊ بهره از هاهوت هم دارند تام

اولیاءش قومی در بحر وجود ❊ هم شناور دیگرے نیم شهود

مارمیت اذ رمیت ذوق شان — کیف مدّ الظل کیفا این مهرجان

میکند یک عرض اینجا بو الحسن — در جناب عارفان نیک فن

آنکه در راهِ فنا و هم بقا — سیر فرموده است از سرِ خدا

دائما در یادکرد ایشان شکی — خلوتے در انجمن دارند کا

هم نظر دارند دائم بر قدم — می نیاید در نظر شان جز قدم

کیف نگهداشت و نسبت یادداشت — با حضوریِ نظر هر دم گماشت

الغرض اینست عرض ای ارجمند — نقشبندان بست نقشی دلپسند

بست آن نقشِ عجیبه زرنگار — میشود از دیده آن دیدِ نگار

بشنو از من جلوهٔ آن نقشِ غریب — نقشبندان نقش ده بسته عجیب

نقش هیچ از امر بر عرشِ علا — هیچ خلق از عرش تا تحت الثری

جامع این هر دو انسان شد هله | خوش اشاره تلک عشرة کامله

آنکه عالم امر آمدش ای عزیز | قلب و روح و سر خفی اخفی تمیز

وانکه از خلق ست ای مرد فقیر | نفس و هم اربع عناصر یاد گیر

اصل خلق از اصل امر ای پاک جان | اصل نفس از اصل قلب ای راه دان

اصل باد از اصل روحی کامیاب | اصل آب از اصل سر سیراب یاب

اصل نار آمد هم از اصل خفی | اصل خاک از اصل اخفی منجلی

دائره این ست آنها غور کن | تا شوی از رازدان علم لدن

اصل الاخفی
اصل اخفی
اصل سر
اصل روح
اصل
بلامکان

عرش

در سینه جای
عالم امر
سر خفی اخفی
لطیفه روح
لطیفه قلب

قلب زیر ثدیهٔ چپ انگشت دو	روح جانب راست پستان مثل او
جای سر در وسط اخفی قلب دان	هم خفی در وسط اخفا و روان
جای اخفی در مغاک سینه هست	نفس و به پیشانی بر سند نشست
هم لطیفهٔ قالب دو سلطان ذکر	جمله تن بعدش مقامات ست فکر
حضرت شاه مجدد نامور	عشره را سبعه بفرموده مقر
هفت اقدام و مراتب نزد شان	در سلوکش امر و خلق آمد بدان
لیک اینجا یک لطیفه باقی ست	واضحش کردن ضروری حق پرست
آنکه پنج از عالم امر ست یار	نام آنها از لطائف آشکار
هر لطیفه زیر قدم انبیا	از اولو العزم ست و بی ریب و ریا
قلب زیر اقدام آدم پاک جان	روح زیر نوح و ابراهیم دان

هست سِر زیر قدمِ موسیٰ نبی ۲ | زیرِ قدم حضرتِ عیسیٰ خفی

هست اخفیٰ زیرِ قدم مصطفیٰ ۱ (صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم) | بر روانش صد صلوٰة مجتبیٰ

حال اقدامش شنیدی ای اهلِ هوش | رنگِ نورِ هر لطیفه کن بگوش

نورِ رنگِ قلب را زرد ست دان | روح را سرخ ست بی ریب و گمان

رنگ نورِ سِر بود از بس سفید | در خفی نورِ سیه گردد پدید

نورِ اخفیٰ لیک سبز و اخضر ست | نفس از نورِ کبودی خوشتر ست

نورِ قالب را به بیرنگی شناس | مرشدان فرمود کردم التماس

دیگری هم نکته بشنو نیک فی | داشت حق در هر لطیفه یک اثر

قلب معمور از صفاتِ افعالیه ۱ | رُوح مسرور از صفاتِ تشبیه ۲

سِر مجلیٰ از شیونِ نورِ ذات ۳ | هم خفی انوار بفردیتِ صفات ۴

۱ صفات افعال مثل ... صفات ربوبیت ... ۲ صفات ثبوتیه مثل ... حیات و علم و قدرت و سمع و بصر و اراده و کلام و حی ... ۳ شیونات ذاتیه شان تنزیهی مانند احد معبود و سبحان و قدیم حق واحد وغیره اند ۴ فردیت یعنی تنزیهی است لیکن کبریائی ازین هر دو تشبیهی و تنزیهی زیاده گردد

شان جامع هست اخفی را نصیب	این تجلی خاص در حق حبیب صلی الله علیه و آله وسلم
نفس از برق تجلی شادکام	قالب از ذاتی تجلی مستدام
این لطیفه در لطائف بُد نهان	گشت ظاهر اکنون سرّ فکر دان
فکر چه چیزست او را گوش کن	آن مراقبهاست بی ذکر و سخن
ذکر از هر عضو میگردد روان	فکر از روح آید ای فرخنده جان
آنکه ذکری آید از عضو زبان	عام و تهلیلی ست از ناسوتیان
وانکه لذت قلب را بخشد مدام	خاص و اسم الله و ملکوتش مقام
ذکر حق ست و خاص الخاص دان	منزلش لاهوت گفت عارفان
حضرت عطار شیخ نامدار	هم درین معنی نموده آشکار
عام را نبود بجز ذکر زبان	ذکر خاصان باشد از دل بیگمان

ذکر خاص الخاص اندر سر بود	هر که ذاکر نیست او خاسر بود
لیک زین اشعار شیخ نامور	سه لطیفه می در آید در نظر
بعض از شیخ طریق چشتیه	چار فرموده ز راه کشفیه
آن زبان و قلب هم روح و سرست	درج ایشان هم ازین درها پرست
بعضی از شیخان قادر هفت گفت	خواجه در شش چار را در سلک سفت
حضرت شاه مجدد نامور	از لطائف سبعه فرموده مقر
هفت اقدام و مراتب نزد شان	در سلوک آمد بلا ریب و گمان
ماسوای لفظ ذکر و فکر نیز	عارفان تحریر کرده کن تمیز
لقلقه ذکر زبانی را بگفت	وسوسه از ذکر قلبی وا بسفت
ذکر روحی را مکاشفه کرده نام	ذکر سری از مشاهده والکرام

واز معاینه ذکر خاص الخاص دان — نام او از ذکر سلطان السر دان

کامله سند آمد و برهان صحیح — بهر ذکر و فکر از نص صریح

یاد کردن الله قیاما دلنشین — فکر در خلق السموات و زمین

مرشدان ما که خضر ره حقند — چار طرز از قرب حق تلقین کنند

رابطه هر دم بشیخ خوش صفات — هم وقوف قلب دایم اسم ذات

پاس انفاس از نفی اثبات هم — واز مراقبه فکر هر دم محترم

اینکه گفتم هست سندی این چهار — از دلائل اقویه هم یاد دار

رمز کونوا هست خوش با صادقین — وابتغوا طرف وسیله گفت مبین

خوش اشاره واذکروا الله تفلحون — فکر را ایما عجب یتفکرون

از نفی زنهار نیست خوش من کل بان — از بقا نفی اثبات بی نشان

الغرض چون مرشدان تلقین کنند	حکم اول رابطه را مید هند
در حضور و غیب صورت رهنما	در نظر دارد مرید بی ریا
یا درون قلب او را جا دهد	یا که صورت پیر رهبر خود شود
همدرین معنی جناب مولوی	باز موزِ معنوی گفته اخی
آن یکی را روی او شد سوی دوست	وان یکی را روی او خود روی اوست
روی هر یک می نگر میدار پاس	بوکه گردی تو ز خدمت ناشناس
در میان جان ایشان جا بگیر	در فلک خانه کند بدرِ منیر
دیگر سلسلهٔ شیخانِ والا مرتبت	رابطه را گفت اعلیٰ منزلت
بهرِ قربِ حق وسیله بس جلی	چون عبادت دیدن باشد علی
شیرِ شه احمد سعید شیخِ دین (مجددی)	از حسن آورده برهان اینچنین

که ز خال خود ابی هاله مدام / میشنیدے حلیهٔ خیر الانام صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم

از براے آنکه حلیه را کنم / خوش تعلق در دل خود مبهم

این تعلق حلیه را در قلب پاک / از عبارت رابطه دانست کاک

قصه کوته بعد ازین ذکر اسم ذات / بر لطائف خفیه بے اسما صفات

هست تعدادش به بست و پنجهزار / با همه اوقات در لیل و نهار

چونکه سالک مشتغل نیکو صفات / کثرتے سازد بذکر اسم ذات

لب ببندد گوش بندد هم زبان / ذکر گوید از زبان قلب و جان

آن زمان فیضی ز ذات بے مثال / نازلے گردد با نوار جمال

صورت جذبه نماید روی خوش / هم نزول از تجلی برق وش

پردهٔ اسرار غیبی را درد / از حقائق نادره آگه کند

سیر از ملکوت و ملکِ این جهان — منکشف گردد با سرارِ نهان

گاهی حالت همدران مجذوب وا — گاهی استغراق خمّاران شعار

گاهی حال وجد بخشد خوش ذاق — گاهی از عشقش خنجر سینه شق

بیهوشی — هشیاری

گاه حالِ محویت رو آورد — گاه حالِ صحویت دل می برد

چونکه این احوال و اسرارِ عجیب — از نظر افضالِ حق گردد نصیب

ذکر هم برسد بکثرت مرتبا — نبض سان حرکت بود در عضوها

از لطائف جمله حرکت نبض وا — با تلفظ الله باشد آشکار

مستعد را آن زمان ذکرِ نفی — امر می سازند اثبات و نفی

نفی لا مقصود و لا مجبوب هم — بل وجود جمله معبودان عدم

کیف او مانندِ خمّارانِ مست — از خمارِ بیخودی جامِ الست

نفی کلی از تمامے ماسوا — ور نظر اثبات یک ذاتِ خدا

مولوی فرمود نفی و هم ثبات — چند کلماتی زحالش کیفیات

عشق آن شعله است کو چون بر فروخت — هر چه جز معشوق باقی جمله سوخت

تیغ لا در قتلِ غیرِ حق براند — درنگر زان پس که بعد لا چه ماند

ماند اِلّا الله باقی جمله رفت — شاد باش ای عشق شرکت سوز رفت

الغرض که همه زین حالات چند — از غیوباتِ عجائب سر زنند

از بیانِ نادرش کلکِ دبیر — سرنگون وصم و بکم ناگزیر

لیک بهرِ عاشقانِ غمگسار — پرده بر دارم ز رویش من نگار

تا که گوید از حقیقت سرِ او — چون مجدد کرد تشریحش نکو

هست در کلمهٔ شریفه سه مقام — نامِ آنها گوش کن ای نیکنام

یک طریقت و احقیقت دیگرست   سوم از نام شریعت رهبرست

تا که سالک را نفی باشد مقام   از طریقت بهره دارد تمام

چونکه در اثبات آید آن زمان   از حقیقت مرتبه دارد نشان

نام آن رتبه سلوک ست و فنا   اسم این جذبه است اشهر از بقا

آخرین جزوش مثل بحر و یم   اولش در رو بر رویش قطره نم

اوّل از اسم ولایت شد محق   دیگر از اسم نبوّت مستحق

سیر اِلیَ الله رتبه نفی و فنا   سیر فِی الله از ثبات و هم بقا

حاصلش از کثرت ذکرش حبیب   از ولایت مرتبه باشد نصیب

حق تعالی ما فقیران را مدام   مست دارد از عیش گلگون فام

بعد ازین چندی مقامات است فکر   با کوائف نادره‌های اهل ذکر

اولش آمد مقام احدیت | باکمال رتبهٔ تنزیهیت

مورش قلبست و نورش بس سفید | دائرش امکان ز دو دائر پدید

نصف بالایش ز احدیت تمام | نصف زیر از امر بگرفته نظام

همدرین دارند دایم اهل حال | با احد از حاضر و ناظر خیال

از خیالش جلوهٔ توحید هو | سر زند از قلب هر دم نیکخو

صورت توحید حق با نازها | می نماید هر زمان از صد ادا

صوت خوش هم قلب را بخشد مذاق | از می وحدت وجودی بی نفاق

(یعنی آواز)

نسبت و مضمون الله محیط | منکشف گردد با نوار بسیط

کیف و لیتم بصد اغماز و ناز | از رخ وحدت نماید پرده باز

کشف از ملکوت و سیر لامکان | هم ز ملک و غیب هم گردد عیان

همدران یک ابر نوری بس سپید ٭ از لطافت کامله باشد پدید

می تراود هر زمان بر روزگار ٭ مثل باران برشگالی بیشمار

خوش تجلیات رنگارنگ هم ٭ برق سان جلوه نماید دمبدم

نیز الهام آنکه رعد وزر ٭ مے دهد از علم اسرارے خبر

این اشاراتیکه گفتم ای عزیز ٭ از کلام مولوی گردد تمیز

غیب را ابری و آبی دیگر است ٭ آسمان و آفتابی دیگر است

هم ثنائی گفت مردی حق پرست ٭ آسمانها در ولایت جان هم است

آن سمواتی که در ملک جان ٭ کار فرما این سموات جهان

الغرض این کیفیاتی بس عجیب ٭ سالکی ز الاشتغالی را نصیب

ما سوا زین کیفیاتی بس عجب ٭ از او نیست شود با فضل رب

آسمانهاست در ولایت جان ٭ کار فرمای آسمان جهان ٭

آن اُویسیت ز پیران کبار — چون اُویس و خضر و غوثِ نامدار

وز معین الدین و خواجه نقشبند — هم ز محبوبِ الٰهی حق پسند

هم ز روحِ شه مجدّد نامور — وز ز شیخانِ مقدّس راهبر

نیز هم دیدارِ آن اشرف حبیب صلی الله علیه وسلم — می شود حاصل با حوالِ عجیب

هم مقاماتیکه فوقش بس بلند — منکشف باشد با حوالِ بلند

قلبِ خود هم قلبِ دیگر سالکان — در نظر چون آئینه گردد عیان

گاهی چون حالِ حضوری کاملا — رُو نماید با ادای دلربا

یک تجلی برق وش با صد جلال — می شود نازل بقلب اهلِ حال

آن زمان از قلب میگردد پدید — یک ستون نوری با نوارِ سپید

سر کشد باز و رسوی آسمان — از فلک ها بگذرد در یک زمان

می رسد در لامکان گرد محیط — با تجلیات و انوار بسیط

در وجودش عالمی گرد عدم — یک احد باقی فنای کل اتم

همدرین زیبا نماید قول این — صاحب دل نیک فرموده چنین

دو نگو و دو مخوان و دو مدان — بنده را در خواجه خود محو دان

صبغة الله است رنگ خم هو — پیسها هم رنگ گردد اندرو

رنگ آهن محو رنگ آتش است — ز آتشی می لافد و خامش وش است

چون ز طبع و رنگ گشته محتشم — گوید او من آتشم من آتشم

اینچنین حال از کوائف احد و هو — در نظر آید بهر سو هو و هو

چونکه این حالات هم کشف عجب — چند از کشف عیان باشد نصیب

حالت جذبی با سرار کمال — نعرها عشقی زند با صد جلال

قصه کوته قطعه این ره / انتها از چند آثار آمده

یک فناست تا ته از ماسوا / کامله تا چار ساعت بی دعا

هم ورود انوار با کثرت مدام / صورت توحید و استغراق تام

هم دران میدان هو دریا روان / در تجلیات حق گردد عیان

هم نزول ارواح پیران کبار / سیر از ملکوت و ملکی بار بار

می شود از چشم سر ای مرد دید / نیز اشیاها در و گردد پدید

اینچنین از مختصر حالش عیان / کرده ام تحریر ای والاشان

کامل احوال و آثارش تمام / در رقم هرگز نیاید والسلام

باد پا کلکم درین شد شست پا / پر جهد لیکن بفوق مرتبا

آن کدامی مرتبه عالی مقام / از معیت هست نامش نیکنام

هم ولایتِ صغری نامش دان عزیز — حالِ استغراق دروی کن تمیز

از می جام معیت بس پرست — اینهمه گشتم دراین جلوه گرست

کیف این باعشق و پردرد و حزین — باهزاران ناله ها و صد انین

از می درد انا جرعه دهند — علم و عقلِ ظاهری را درستند

از خودی بیخود خدا یک در نظر — محوِ فانی از فنا هم بی خبر

در عروجی حالتِ صحو مدام — در نزولی حالِ استغراق تام

چون عروجی نسبتش غلبه کند — نعرهٔ سبحان انا الحق در زند

محویت کامل درین عالی مقام — جمله فانی باقی وجهِ ذوالکرام

کامل از محویتِ او ای عزیز — موج و دریا را نمیداز تمیز

همدرین معنی بگفتا مولوی — تیز احمد جام شیخ بزرگی

ویبقی وجه ربک ذوالجلال والاکرام

[illegible]

جوی این دریا تو ای نیکو بجوی ‏— انفکاکی نیست در دریا و جوی

ما ز دریاییم و دریا هم زماست ‏— این سخن داند کسی کو آشناست

حالتِ جذبه باشکالِ مهیب ‏— رُو نماید با تماشای غریب

آن زمان از غلبهٔ عشقِ کمال ‏— لفظ سکری سر زند جای مقال

حال و مضمون ما رمیت از زبان ‏— بی تکلف می برآید بی گمان

شرح این کرده است مولانا عجیب ‏— بشنو او را با ارادت ای لبیب

ما رمیت اذ رمیت گفت حق ‏— کارِ حق بر کارها دارد سبق

گر بپرانم تیر آن نی زماست ‏— ما کمان و تیر اندازش خداست

زیاده زین گفتن کلام بوالفضول ‏— بعد ازین رتبهٔ نبی و هم رسول

هست بس اعلی مقام صحبتین ‏— سیر فی الله از ولایت مرسلین

[illegible]

نام آن کبری ولایت آمده / واندر آن یک قوس و هم سه دائره

دائرهٔ اول برنگ سرخ دان / دومی اسپید واز زردی نشان

سومی زرد ست با رنگ طلا / چارمی قوس ست چون شمس الضحی

نسبت اول با براهیم هست / دومی از موسی محو پرست

سومی از عیسی ذوالاحترام / چارمی از مصطفی خیر الانام (صلی الله علی نبینا وعلیهم الصلوة والسلام)

انتهای قطع جمله دائره / پرجلا و اتباع انبیا

صورت از شرح صدر آمی همنشین / با ادائی خوش نماید همدرین

لیک کامل در مقام شرح صدر / صدر سالک میشود مانند بدر

حال فکر این مراتب راه بین / اولین از نحن اقرب دان یقین

بعد ازین در سه دائر فکر دان / از یحبهم یحبونه نشان

نفس را باشد برابر گر هوا او — از محبت حضرت رب العلا

این محبت اولین رتبه بدان — دیگری کم از هوا داده نشان

در محبت سومی سگلی هوا — منعدم باشد فقط حب خدا

همچنین بوده دقیقه همدران — گفته شد اینک کوائف او بدان

چون شود سالک بیکسو گوشه نشین — فکر سازد همدران حب قرین

آن زمان فیضان او میزاب وا — بر مقام نفس آید بی شمار

هم تجلیات برقی سر زنند — نفس را خورشید تابان میکند

بل جناب نفس در محفل جبین — با هزاران فضل باشد صدر نشین

نورافشانی کند بر جمله امر — صدر را نسبت بخشد شرح صدر

لیک اینجا صورت شرحی عیان — در مقامش شرح صدر اکمل بدان

صورت هم نفس آید در نظر — گه چو انسان گاه مثل جانور

آخرین چون تابعِ کامل شود — زیر ران مانند اسپ خوش رود

چون شود این نفس توسن زیر ران — شهسوارش را سعادتمند دان

حضرت عطار گفته هم درین — رمز خوش از جلوهٔ عین الیقین

هر کرا این نفس توسن رام شد — از خردمندان نیکو نام شد

حال طیرش تا تجلی قدم — در زمان هفت آسمانش یک قدم

چون مقامش از تجلیاتِ ذات — روح را سیرست تا محلِ صفات

فرق در درجات این هر دو ضم — مثل ارض و آسمان تمییز هم

تابعِ این نفس گردیدن محال — لیک فضلِ حق و پیران با کمال

حضرتِ عطار بهرِ کشتنش — سه سلح فرمود ای عالی فنش

خنجرِ خاموشی و شمشیرِ جوع — نیزهٔ تنهائی و ترکِ هجوع

این همه در گوشه حاصل شود — بی کثیرِ ذکر نی تابع بود

این سه ضرب از بهر عاجز گردنست — تابع بودن ز ذکر گفتن ست

چونکه این نفس ست کامل پهلوان — بی توجه ذکر کی آید بجان

اسپ مشکین ست و سبز و سرخ رنگ — بدلجام و بدرکاب و شوخ شنگ

بهر این یک تازیانهٔ پرتعب — از کثیرِ ذکر باشد روز و شب

هم توجه مرشدِ عالی مقام — تیزیِ حرصش بسازد سست گام

چونکه از فیضان و هم ذکرِ کثیر — تیزیِ حرصش چو میگردد اسیر

آن زمان جمله رذیله وصفِ او — می شود تبدیل با حالِ نکو

نیز از حالاتِ عشقی قلبیه — صورتِ تسکین یابد بی شبه

آنکه بُد در قلب از هجر اضطراب	شد در اینجا ز آب وصلت بهره یاب
وندران صد نالها پرشور بود	همدرین آهسته رقّت رو نمود
وندران بُد نعرها اخگر نشان	همدرین آواز بحر بیکران
وندران بُد صیحها با سوز و ساز	همدرین مثل کباب جانگداز
وندران از هجر بُد ناله کنان	همدرین بر گل چو بلبل شیفته جان
عشق آنجا جلوه دا داز وجود	حب اینجا کیف بخشید از شهود
ذوق آنجا لذتی از سمع داد	شوق اینجا فرق را چهره کشاد
ما رمیت از کوائف او گواه	مدّ ظل شاهد این بی اشتباه
آنمقام از عاشق جانباز هست	واین ز معشوق بجلوه ناز هست
کیست عاشق هست آن مرد ولی	هست از معشوق ایما از نبی

در مقامات وی و مرسلین | فرق مثل آسمان و هم زمین

اولین از درجهای انبیا | پایه آخر بود از اولیا

همچنین در کیفیات و حال هم | فرق کامل هست مثل نم و یم

حضرت شیخان معشوق حق اند | از حیات عشق معشوقی زنند

رتبه عشاق گفت از اولیا | مرتبه معشوقیت از انبیا

رسم عشاقان معجز و انکسار | طرز معشوقان بناز و افتخار

عشق عاشق مثل پروانه عیان | عشق معشوقان چو شمع است در نهان

هم درین مضمون و سر معنوی | شرح خوش فرمود حضرت مولوی

عشق معشوقان نهانست و ستیر | عشق عاشق با دو صد طبل و نفیر

لیک عشق عاشقان تن زه کند | عشق معشوقان خوش و فربه کند

همچنین معنی کسی از نکته دان | بس شگرفی نکته فرموده بیان
عاشقان را نه نشانی ای پسر | آه سرد و رنگ زرد و چشم تر
گفتن و کم خوردن و خوابش حرام | انتظاری بیقراری دردسر
شخصی عکس این حال معشوقان بگفت | درّها در سلک این معنی بسفت
حال معشوقان بعکس عاشقان | رنگ سرخ مثل گل خندان دهان
تندرست و نازک و هم گلبدن | خواب و خور خوش خلوتی در انجمن
قاصرات الطرف دختری شوخ و شنگ | هست از یاقوت رنگین سرخ رنگ
جلوه کلمینی حمیرا زان دلیل | با ادای غمزه محبوبی عقیل
همچنین خوش ناز جان مولوی | غمزه کرده بناز معنوی
صلی الله علیه و آله و اصحابه اجمعین
مصطفی آمد که سازد همدمی | کلمینی یا حمیرا کلمی

یعنی رنگ کلمینی یا حمیرا کلام کن با من ای حمیرا که در رنگ سرخ محبوب است و معنی ۱۲ - این کلمینی یا حمیرا اشاره و حکایت حضرت عایشه رضی الله عنها است

نیز اسناد شش و لیلٌ یُسقِنی — و از ضیا فهمای نُعمٰا هَنی

حال خوابش از قُمِ اللّیل قلیل — عشق پنهانش ز مزمّل شد دلیل [٥٢]

بیشتر حال نبی ... و بنده عجب

لیک یک نکته درینجا بی حیا — بشنو آنرا با دل صدق و صفا

آنکه در کبری ولایت مقام — هست از پیغمبران نیک نام

و از مقام قوس اعلی دایره — لی مع الله کرد فرق کامله [٥٣]

نسبت آنها ولایت عامّه — جلوهٔ قوسی ولایت خاصّه

بهر آنها از تجلّی صفات — از برای این تجلّی خاص ذات

نیست گر زی همدرین عالی مقام — از نبی وهم ملک ذو الاحترام

لیک از فضل خدای لایزال — حرمت و حب حبیب با کمال

اولیای عارفین و راسخین — دائما از خوان فضلش ریزه چین

٥١ در بیان حالت عشق ... بیان آیه ... [illegible]

٥٣ ... الافلاک [illegible]

٥٤ لی مع الله وقت ... [illegible]

شاهدش لقد عبادا برلا	یغبط الشهدا شان هم انبیا
زیاده زین گفتن مقام لبس ست	بانگ دو کردم اگر در ده کس ست
انتهای سیر فی الله کامله	تا ولایت نفس گفته صوفیه
آخرش ترتیش مقام احمدی صلی الله علیه وسلم	شه مجدد قوس گفتا اوراخی
بر لطیفهٔ نفس و اخفی مستدام	می درآید فیض او فرخنده فام
از لقای آفتاب مصطفی صلی الله علیه وسلم	پر ضیا باشد چو شمس با ضیا
از تجلی سراجاً منیر	نفس مثل بدر میگردد منیر
این مقام دلهی و دلبری	نور از نور علی جلوه گری
وصل کامل دید اکمل مهدیین	زیاده زین گفتن دلم گوید که بین
لیک نزد شه مجدد نامدام	باقی مانده دو مقام نزنگام

یک مقام شرح صدری بس شگرف / دیگری از اسم ظاهر نیک ظرف

کامل اطمینان اینجا نفس را / می شود نفرت ز الفاظ انا

آنکه نامش شرح صدر آمد وحید / بعد رتبهٔ قوس میگردد پدید

بیان مراقبهٔ شرح صدر

این مقام عالیه کان شرح صدر / با هزاران نور انور مثل بدر

چیست شرح صدر ای اهل حضور / وسعت سینه است پر از گنج نور

وسعت سینه نیاید در بیان / همدران گنجد زمین و آسمان

معنی دیگر عجیبه گوش کن / نیست از کشف علوم من لدن

چیست آن علم لدن یک نور رب / مثل ماه چارده اعلی نسب

شاهد آن نور رتبه آمده / ضد ظلمت مثل ماه چارده

چونکه او تابان شود بر چرخ صدر — سینهٔ سالک کند مانند بدر

ظلمت شب آنکه بوده از انا — از شعاعش در زمان گردد فنا

بارها الهام غیبی سرّ غیب — میکند ظاهر بلا اشباه و ریب

مورد اسرار و انوار خدا — سینهٔ سالک بود بی اشتباه

لیک فیض شرح صدری گر ز — بر لطیفهٔ اخفی باشد زیاده تر

نور اخفی مثل یک شجر کلان — در نظر آید چو طوبای جنان

ظل افگن بر همه عالم بود — جمله را از نور خود نوری کند

آن درخت منبر نور مصطفی ست صلی الله علیه وسلم — جامع جملهٔ لطائف انبیاست

معنی کامل درین از شرح و نور — این دقیقهٔ غیب بد کردم حضور

حقتعالی دائما در ظل آن — ما غریبان را بدارد شاد جان

بیان اسم الظاهر

بعد از اسم ظاهر است سیر	آمده بازوی یک از بهر سیر
نور او سبز است ابیض بس خوش است	مورد فیضش لطائف ستّه است
آن مربی صغری و کبری آمده	مظهر جمله مظاهر شان شده
حکمرانی اسم ظاهر از کمال	بر مظاهر جمله اجسام فعال
آنچه در تکوین مظاهر رو نمود	جمله را از اسم ظاهر شد وجود
مثل رزاقیت و هم معطیت	مالکیت رحمیت قهاریت
این مظاهر جمله اسم ظاهر اند	هر زمان فیضی ز ذاتش می‌ستنند
کارخانهٔ ظاهری را کل مدار	بر فیوض ظاهر آمد آشکار
ظاهر از فضلش چه آید در بیان	هست بر جمله مظاهر کامران

[illegible]

رتبهٔ صغری و کبری کامیاب	هست از فیضش درین نکته بیاب
نفس اینجا مطمئنه می‌شود	جبر طیران یک عضد (یعنی بازو ۱۲) حاصل کند

بیان ولایت علیا

بعد از ان یک مرتبه علیاست نام	از ولایت ملأ اعلی ذو الاکرام
هست ایشان از عناصر سه عزیز	ماسوای خاک اینک کن تمیز
فیض اسم باطنی بر روحشان	هر زمان آید ز اسرار نهان
چون نهد سالک درین علیا قدم	حاصلش گردد دو بازو از قدم
نیز فیض از اسم باطن روز و شب	بر عناصر سه در آید بی تعب
آن زمان سالک بفیض باطنی	مظهر کامل شود دور از منی
نور او سبز است و چیزی هم سپید	از شعاع دائرش گردد پدید

دائرش را نورِ اسما و صفات — دائما باشد محیطِ پاک ذات

چون حضوری رو نماید کامله — آن زمان جلوه دهد خوش دائره

آن زمان احوال دا اسرار عجیب — با رموزِ حکمتی گردد نصیب

سیرتی مثلِ ملک حاصل شود — در ملائک روح طیرانی کند

آنچه در باطن امورِ حکمت اند — از رموز و سرِّ آن آگه کنند

بعضی از اسرار باشد مستتار — سالکی را رو نماید آشکار

قلبِ سالک همدرین از سرِّ غیب — جلوهٔ جامِ جم دهد بی شک و ریب

زیاده از سرش چه باشد گفتگو — سرّ و سیرت چون ملک شد هو بهو

ذکرِ تهلیل و صلوةِ نافله — همدرین بخشد ترقی و صفا

در نزد دل فیض او خنکی مدام — استراحت کامله آرام تام

قلب سالک زین مقام عالیه	میل نکند سوئی دیگر مرتبه
لذت و کیفیت این علیا مقام	سالک عالی بداند والسلام

بیان کمالات انبیا علیهم السلام

بعد ازین چون سالکی همت کند	در کمالات انبیا گامی زند
هست آن رتبهٔ کمالات انبیا	از تجلی بحت چون شمس الضحی
همدران ذاتی تجلی دائمی	بحت و وحدانی بهیئات ای ذکی
همدران کرده معین سه مقام	از نبوت[1] و از رسالت[2] و از عزام[3]
نیز زیبا همدران سه دائره	با کمال پر جلالی آمده
اولش را رنگ سرخ و هم سپید	دومی را رنگ عباسی پدید
سومی را رنگ چون شنجرف دان	در جلالی نوریت آئینه سان

در نبوت فیض خاص آید پسر — بر حجر ارضی به تبعیت[۵۱] دگر

در رسالت هم اُولو العزم ای همام — بر همه هیئت نزولش دان مدام

اتصالی بی تکیف همدرین — مولوی گفته امام عارفین

اتصالی بی تکیف بی قیاس — هست رب الناس را با جان ناس

از خصوصیات این نیکو صفات — منکشف باشد حروف مقطعات

وا رموز سر پنهانی کلام — بی تعلم منکشف باشد مدام

واجتبیناهم هدینا زین گواه — خوش لقب اُمّی دلیلش اجتبا

اِنّی عبد الله واتانی الکتاب — گفت در گهواره نا خوانده کتاب

همدرین الهام از آیات رب — از رخ جانان کشاید صد حجب

وصل عریانی درین فرموده‌اند — بی نقابی[۵۲] دید محرم گفته‌اند

[illegible]

[illegible]

رمز از قوسین اینجا جلوه گر — می شود با صدا ادای خوبتر

مورد فیضش درین خاک آمده — بر همه اجزای فوق و برشده

خاک در ظاهر به پستی شد عیان — در بطونش هست بالای نهان

بهر بالای او چه چیز گو — انکساری پستی و هم عجز خو

هر کرا در طبع باشد انکسار — حاصلش نرمی بود او را شعار

نرم طبعی هست از وصف جمال — واز ربوبیت ورا نسبت کمال

هر کرا چون سنگ باشد طبع سخت — سخت محروم است از ثمرات بخت

نرم طبعی هر کرا گشته عطا — گلستان جسمش بلاریب و ریا

هم درین معنی جناب مولوی — نکته گفته ز سرِ معنوی

در بهاران کی شود سرسبز سنگ — خاک شو تا گل بروید رنگ رنگ

این لطیفه نادره در خاک بود — از بلندان فوقیت بالا نمود

نکته هم رمز از نمایش گواه — شاهدی کامل دهد بی اشتباه

لیک اینجا گر کسی را خطرا — زین دقایق سر زند مرد خدا

حضرت موسی مزاج سخت بود — مرد قبطی را بدوزخ رهنمود

سختیش رتبهٔ اولوا العزمی بداد — تو بگویی رتبهٔ نرمی زیاد

نیز این بد حضرت فاروق را — فرق منکر را بکرد از تن جدا

شد ازین شدت بفاروقش خطاب — اشداء علی الکفار یاب

گرمی هر دو ترقی دین کرد — تو بگویی فضل دارد امر سرد

این دقیقه را چنان کردی بیان — ضد آن گفتی بگو سرش نهان

چونکه این قطره بقلم رو نمود — فضل عیسی در جوابش گفت زود

یعنی در تعلیم جوابش ریخته‌اند	خوش بگو از حق نیوش و حق پسند
کای عزیز صاحب علم الیقین	مقصدم اینجا بفضلش بد چنین
که در عجب فضل خاک آدمی	از تجلیات ذاتی واسے
زین سبب فضلش در آمد در رقم	نی غرض از رتبها اهل کرم
گر شما را هم درین اصرار هست	عرض میسازم جوابش چون درست
با رموز نادر و مثل عجیب	زان تسلی کامل گردد لبیب
خوبی شدت به تیزی گام دان	حلم را از آهستگی صد فضل و شان
گرم رو را نسبت از سرعت دان	نرم رو از اصلیت دار و نشان
شاهدش للیل و هم سابق نهار	نیز لیل و نسلخ منه النهار
نیز در عمان هست آهسته روی	تیزی در نهرها باشد همی

اصل عثمانست و فرعش نهرها — فرع را اثبات از اصلست دان

فضل اصل آمد بفرعش بیگمان — فضل شه چون بر وزیر کامران

الغرض موسی مزاج سخت داشت — شاه هم از نرمی علم دین برفراشت

دین او تا زندگی بوده همین — دین ایشان تا ابد حق الیقین

اولین و آخرین از انبیا — موسی و عیسی در تحت لوا

جلوهٔ حلمی ست از رتبه کمال — از هزاران حشمت و جاه و جمال

هم خلیل الله را بد حلم بس — همچنین محبوب حق را نکته رس

شاهدش غمزه نماید با ادا — نار گلزاری هست و هم تبت یدا

همچنین در رتبه صدیق و عمر — فرق از حلم و تشدد کن نظر

حضرت صدیق از حلمی دو جام — مست بد از حب و خلت مستدام

زان سبب افضل بفاروق آمده — بلکه بر جمله بشر هم بی شبه

حضرتِ فاروق را هم دو مقام — یک محبت صرف و دیگر حب نام

آن محبت صرف موسی را نصیب — حب صرفه از مقام آن حبیب

غلبهٔ شدت ورا با موسی ست — جذبهٔ حلمی بجانب مجتبی ست

همدرین قصه بیارم یک مثل — تا شود این عقدهٔ مشکل بر توحل

نسبتی در نار از حدت جلال — بهره در آب از سردی جمال

غالب آید آب بر نار ای عزیز — از سبب نرمی و سردی کن تمیز

چون خلیل الله را در نار پاک — کافران افگنده شد گلزار وار

نسبت حلمش بآب نرم بود — زان سلاماً ردی از بردی نمود

کیفیت بردی و حلمی نار را — برد کرده فیصله شد کامله

خاصیت نرمی و حلمی را بیان — حضرت سعدی بیان کرده چنان

خوبی نرمی بدینسان دان عزیز — قفل نرمی را نه بُرّد تیغ تیز

هست وحدت بحر حلم بیکران — همدران صد نهرها شدت نهان

رود موسی همدران یک نهر هست — زیاده زین گفتن زبان کلکم ببست

قصه کوته شاه فاروق و علی — غالب از نسبت جلالی بُد جلی

یعنی طبیعت حضرت موسی علی نبینا و علیهم الصلوة و السلام ۱۲

آن ز شدت پایهٔ دین در نهاد — وین ز جذبه قلعهٔ خیبر گشاد

هر دو این بودند والا اقتدار — از وزیران بادشاه نامدار

نسبت شدت پر از جاه و جلال — منصبی جوید وزیری لامحال

نسبت شدت بهر دو آن امیر — غالبا بُد کامله میدان فقیر

چون عمرؓ خود را بدین حق موم — شدت کامل بکفاران نمود

زان لقب او را بشد از کردگار	از اسد الله علی الکمت یار [۱۳]
نیز گفتی در حقش محبوب حق	گر شود داخل عمر در دین حق
دین حق ظاهر شود اندر جهان	این کمال شدتی او را بدان
نیز از حال شه شیر خدا	از جلالی نسبت شیریست وا
زان سبب لقبش اسد الله شد	مثل حیدر نعره اش پر زور بد
این کینه شان بیک جنگ عظیم	دید ایشان را چو یک شیر عظیم
جنگ جا می شدت و اجلال بود	صورت ایشان ازان سبب حیدر نمود
صورت و سیرت بصورت حیدری	با جلالی شان وار صفدری
ورنه دیگر حال صورت شان مدام	بود بر اصلی صورت نیکنام
نیز حال پهلوانی شان عزیز	از کمال پر جلالی کن تمیز

پهلوانی نامور را از جلال | زیر آورده بصد قوت کمال

باب خیبر را ازین شدت قوی | قلع فرموده بقوت معنوی

کنده نمود

ورنه آن والا گهر عالی نسب | جامع در هر کمال و هم نسب

شاهد این قول قول مولوے | عارفی بد گفت رمزِ معنوی

آنکه خی انداخت بر روی علی رض | افتخار هر نبیؐ و هر ولی رح

رمز اینجا بشنو از فخر ای فتا | با جمیعِ انبیاء و اولیا

هست این رمز عجیبه بس ادق | منکشف این مے شود بر مردِ حق

آنکه از راهِ سلوکی بهره مند | گشته از رسمِ مقاماتِ بلند

در خیالش مے در آید بے گمان | مید هم از منزلِ ایشان نشان

که بلوح سینه شان محفوظ دا | بود از پنج عالم امری نگا

آن مراتب پنج است ای باصفا	بود از نسبت اُلوالعزم انبیا
هست هر رتبه ولی زیرِ قدم	از اُلوالعزمی نبیِّ مُحترم
یعنی آن شاهِ علی عالی مقام	بر مراتب جمله میدارد قیام
جامع جمله مراتب انبیا	این امیرالمؤمنین گشته بپا
رمز فخر و افتخاری را عزیز	منحصر شد انبیا میکن بتمیز
حاصل معنیِ لفظِ افتخار	از بزرگی هنر زینت یادوار
مشتهر هم هست مثل این در جهان	که فلان کس هست فخرِ خاندان
این علیِ مرتضی شیرِ خدا	افتخار خاندان انبیاء
خاندان چه چیست دان مردِ اخی	پنج اقدام نبیّ و هم ولی
همدرین اقدام ایشان را دقاک	هست با صد عزت و هم افتخار

[illegible]

جامع و منحصر درین اقدام و کام | خاتم خلفا علی رض بد ذو الکرام

دیگری خلفا هم جامع بدند | از مراتب جامعیت پر شدند

همه را اینجا ذکر از شیر خدا رض | از سبب نسبت جلالی گشت وا

لیک از معنی اقدام ای عزیز | از مراتب خمسه کن تمییز

آن مراتب پنج عالم امر یار | قلب و روح و سر خفی اخفی شمار

حضرت ما غوث اعظم رض زان نشان | خوش بداده ز قدم ای نکته دان

کل ولی باشند بر قدم نبی صلعم | من بقدم جدی من اعلی نبی

باقی علم و افتخار و هم قدم | اعلم الله هست ای فرخ شیم

الغرض هم بعد ازین آیم بر آن | مقصدم بد ذکر ختم مرسلان

در جناب شاه ما نسبت شدید | در زمانه خنگ می گشته پدید

جاہ الکفار را اغلاط واملو ‌ ‌ ‌ ‌ استیضی سرمے بریدے چون کدو

چونکہ فارغ مے شدے زکار زاکر ‌ ‌ ‌ ‌ غلب علمیتش سے بود کار

اینچنین زان مختصر کردم بیان ‌ ‌ ‌ ‌ باقی حال انبیا کن گوش جان

باقی ماندہ اینکہ تعداد انبیا ‌ ‌ ‌ ‌ یک لک و ہم بست چار الف ست وا

بعضے در تعداد اینہا اختلاف ‌ ‌ ‌ ‌ میکنند اینک شنو زان تہ صاف

ہست جملہ انبیا را ای عزیز ‌ ‌ ‌ ‌ سہ مراتب با سہ قسمی کن تمیز

یک نبی و دیگری مرسل بدان ‌ ‌ ‌ ‌ سومی رتبہ الوالعزمی بدان

انکہ را رتبہ نبی باشد عطا ‌ ‌ ‌ ‌ امر حق در خواب میگیرد ورا

یا کہ از الہام باشد اطلاع ‌ ‌ ‌ ‌ اینچنین از رتبہ اول کن سماع

دومی فوقش بعث ہم مرسلین ‌ ‌ ‌ ‌ صاحب وحی و صحیفہ شانست ہین

سومی رتبه اولوالعزم از کمال ‌ ‌ صاحب وحی و کتاب و هم قتال

بعد ازین امت ز ابدال و ولی ‌ ‌ نسبتی دارند از اول نبی

اولیا اوتاد و آحادِ زمان ‌ ‌ ریزه چین از خوان نعمت مرسلان

اولیا غوث وقت خود که اند ‌ ‌ از اولوالعزم انبیا خوش بهره مند

حضرت حسنین و اصحاب کبار ‌ ‌ هم نشینان طریقت نامدار

زین اولوالعزمی بصد جاه و کمال ‌ ‌ با هزاران شوکتی دارند جلال

نیز در مرتبه ولایت مفتخر ‌ ‌ با کوائف نادره دارند فر

لیک یک شبهه در یجا سر زند ‌ ‌ اولیا از غوث و آحاد و وتد

نسبت ایشان رسد با مرسلان ‌ ‌ از کتاب و وحی محرومند شان

زود ترگو این سوالی را جواب ‌ ‌ تا تسلی گردد اهل انتساب

چونکه این خطره درآمد در قلم · گشت وارد یک جواب محترم

که درین ادوار و زمانهٔ عالیا · حضرت ختم الرسل کل انبیا

منقطع شد وحی و انزال کتاب · باقی از کشف و کرامات و خطاب

باقی مانده تا قیامت مستدام · هم درین شک نیست ای فرخنده فام

لفظ علماء وارثین الانبیا · برهمین سه دال کامل برملا

نائب اعجاز و کشف مرسلین · کشف و خرق عادات صدیقان دین

هم نیابت در مقام وحی‌ها · با هزاران فضل تا روز جزا

از خطاب و عمده شان در خبر · بعد نوح سبعهٔ شو با خبر

خوش لقب ایشان بسبعهٔ مؤمنین · سبعه اخیارست در آثار بین

اربعون رجلا وهم فی الارض کل · حافظ ارض و خلیفه از رسل

بدل شان آمد ز اوتاد انبیا | اسم شان اظهر شد ابدال اولیا
وصف شان یسقون آمد ینصرون | هم تقوم الارض و میدان یمطرون
داخل جنت نه از اعمال شان | لیک رحمت حق رحمت مسلمان
هست خوش تعداد ایشان از شمار | از چهل در ارض تا روز شمار
هست یک اندر حدیث جامعه | عدد ها اهل مناصب عالیه
آن حدیث از ابن مسعود است نقل | اسم عبدالله ایشان اهل عقل
اینچنین فرموده آن عالی وقار | اولیا در ارض از روی شمار
سه صد و هم چهل و هفت و پنج نیز | هست سه زان نیز یک زآن تمیز
نسبتش از آدم و موسی خلیل | هم ز جبرائیل و میکائیل جلیل
الغرض زین جمله تقریر طویل | منقطع گشتن ز وحی جبرئیل

صلی الله علیه و آله و سلم

هم به بعث شاه ختم المرسلان | باعث ختم نبوت بی گمان

آمدن جبرئیل، بعضی روبرو | نیست فرموده است پیران نیکخو

شیخ اکبر هم غزالی امام | اینچنین فرمود هر دو نیکنام

فرق در الهام و وحی مرد شیب | حاضری ملک دهم آواز غیب

اولیا را هست یک الهام بس | انبیا را هر دو باشد نکته رس

شیخ اول اینچنین فرموده | در ثلثمائه و خمسین وسته

عکس این در باب صد و شصت و چار | با دلائل گفت شیخ نامدار

که غزالی در ولی و هم نبی | فرق از انزال ملکی کرد اخی

نزد ما این فرق او غلطی نمود | چونکه او زین ذائقه بی بهره بود

بلکه فرقی از منزل نه نگفت | فی نزول از ملک این در سفت

فرق کامل در نبی وهم ولی	هست از احکام شرعی منجلی
گاه بر تابع نبی نازل شود	صحت و سقم از حدیثی میکند
سند این آورد از بشری کلام	وار تنزل از ملایک ذو الکرام
قصه کوته شرح این در حاشیه	در رقم آمد ببین ای هر دره
مقصدم ختم نبوت این زمان	انقطاع وحی حق شد بی گمان
دین آن ختم رسل احکام او	تا قیامت قایم اند ای نیکخو
دین و احکام جدیده تا قیام	از ره شرعی بود نابود تام
آنچه از الهام و هم اسرار غیب	بر ولی وارد شود بی شبهه و ریب
این همه احکام شرع انبیاست	حاجت وحی و کتاب نی ور آست
گر ورا الهام باشد از امور	ماسوا از احکام شرعی کن شعور

بیان حقیقت کعبه

دائرهٔ حقیقت کعبهٔ معظمه

این جواب با صواب شد بیان	بعد ازین رتبهٔ حقیقت کعبه دان
آن حقیقت کعبه بس عالی مقام	شیوهٔ محبوبیت دارد تمام
هر زمان از نسبت مسجودیت	جلوها بخشد بصد محبوبیت
عظمت و هم کبریائی شان آن	وازیمین الله نشانش بی نشان
نیز مسجود ست جمله کائنات	فیض او آید بوحدانی صفات
فیض او باریک صرفست و سپید	دائرش چون سیم میگردد پدید
نور او دارد لطافت چون صنم	با هزاران نازهای خوش شیم
سالکا این غرق استغراق راز	با ادای خوبی ناز و نیاز
این مقام خاص ذات کبریا جل شانه	بهر محبوبان خصوصا انبیا

نیز بهر تا بعانشش گفته اند / آنکه از شیخان مرادان میشوند

لیک اینجا یک ادای نازنین / پر لطافتها ز دید نور بین

کعبه را چون نسبت محبوبیت / آمده با جلوه مسجودیت

گر کسی باشد مراقب همدرین / فیض محبوبی برو آید همین

آن زمان همرنگ رنگ او شود / شان مسجودی در و جلوه کند

قصه نابینا و بسطامی درین / کامله مصداق آمد بالیقین

مولوی تشریح او در مثنوی / با لطائف خوب فرموده همی

هست آن اشعار با صد نکتها / با دقایق نادره و خوش رمزها

حضرت بسطامی شیخ عصر / از اراده حج برفتی در سفر

آن نکات نادره اینست یار / مولوی فرموده اینک گوشدار

بایزید اندر سفر در یک مکان — شد به نابینا ملاقی نیک جان

گفت نابینا ازو کای بایزید — تا کجا سفرست بگوای پاک دید

بایزیدش گفت تا کعبه روم — طوفِ کعبه کرده و حج می کنم

گفت نابینا که زاد و راحله — نزدِ تو چندان ست گوای مردِ ره

بایزیدش گفت اورا در جواب — نزدِ ما نقدست تا دو صد بیاب

گفت نابینا مرا آن نقد ده — سجدهٔ و طوفم بکن انیست به

همدرین معنی ازو شیخِ انام — با دلائل چند فرموده کلام

گفت نابینا چه این گفت و بیان — گر نباشد مقصدت نقدت ستان

قصه کوته شیخ او را نقد داد — سجده کرد و از طوافش گشت شاد

مقصدِ شیخ برآمد در زمان — از نهایت خرمی شد شادمان

حاصل این قصه نابینا رجال	داشت بینائی درین نسبت کمال
کاملے بود و مکمل همدرین	غرق استغراق غمزهٔ نازنین
زان سبب جلوه نموده صرف نور	نور از نور علی کرده ظهور
هست میم احمدی را اختصاص	از ادا محبوبیت دارد خواص
ساذجه در میم احمد دلستان	نسبت از محبوبیت دارد نشان
میم اوّل در محمد شاه دین	از محبت بچشم نور بین
اسم احمد چونکه بر افلاک بود	ملا اعلی آن زمان طوفش نمود
این طواف و سجده شان دلبران	هست واز نوریکه دادم خوش نشان
توسن کلکم درینجا خوش جهد	لیک مقصد از صمیم واحد
زین سبب آیم بمقصد خویش باز	مقصدم اینست بشنو اهل راز

که کسی از سالکی ذی الاشتغال — فکر سازد در مراقبه اش کمال

اکثری اندر مراقبه خواب هم — از حقیقت کعبه گردد محترم

همچو نابینا به تشریف عظیم — دائما باشد مشرف از کریم

دیگری را گر ازین نور علا — می‌نوازد هستی از شانش سزا

لیک اینجا شرط یک آمد ضرور — دلبری باید که دارد صرف نور

زان نگیرد شعله نوری پرادا — تا شود لایق به تشریف ردا

همدرین یک نکته ماندای خوش نظر — با نگاه دلبری آنرا نگر

حضرت آدم صفی الله لقب — گشت مسجود ملک از حکم رب جل شانه

همدرین بُد یا که دیگر پاگاه — گر درین بوده نیاید در نگاه

چونکه ایشان را مقام قلب هست — این مقام از هیئت وحدانیت

انتهی ولایت با دوازده

در جواب‌ش این جواب واثقه | بوالبشر میداشت نسبت جامعه
مرتبش اعلی خلیفهٔ ارض رب | وا ز نفخت درحقش رمز عجب
نیست زین رتبه عجب ذوالاحترام | گر بزند اورا بآن اعلی مقام
دیگر از تشریح او سازم بیان | جامعیت قلب وار دیگران
چون که این اعلی رئیس آمد بتن | هم ز مضغهٔ صلحت اندر بدن
همدرین اسما و اوصاف کریم | هست کنون همچو دریای یتیم
علّم آدم ز اسماء کلها | شاهدش این مفتحه مظهر کلها
جوهر غیبی ورا یک درج دان | درج جامع حب با نوری نهان
همدران بد جوهران نوری کریم | مثل بسم الله و رحمن و رحیم
نیز نظر خوش شناسی جوهران | داد و تعلیمش نمود از ذات شان

چونکه نطفِ کاملہ گشتش نصیب / درجِ او چون دُرّ دُرّی شد عجیب

درجِ او قلب ست گویا باشد وجود / جوهران در وی اسمای ودود

از کمالاتِ نظر نظرِ عزیز / قیمتی هر جوهری کرده تمیز

چونکه گشته لوحِ محفوظش وجود / قیمتی هر جوهری در وی نمود

مدعیانش که درحقش کلام / می نمودند و پشیمان شد تمام

از کمالِ خیرگی نظرِ خویش / لفظِ لا علم لنا کردند کیش

دید قلب و جسمِ او را بس بسیط / آسمان صدکم درین عرش محیط

قلبِ مومن دانکه عرش الله هست / وسعتش لا یسعنی رمزش خوش ست

مولوی زین هم رموزی نکته گفت / با اشارتهای سرّی دُر بسفت

گفت والله عالم الله وخفی / کافرید از خاک آدم را صفی

سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم

قلب المؤمن عرش الله تعالی

لا یسعنی ارضی ولا سمائی الا یسعنی قلب عبدی المؤمن ۱۲

درسه گر قالب که دادش وانمود | انچه در ارواح و در الواح بود
یا دوادش لوحِ محفوظِ وجود | تا بدانست انچه در الواح بود
تا بدهم هر چه از پس بود و پیش | درس کرد از عَلَّمَ الْاَسْمَاءِ خویش
تا ملک بیخود شد از تدریسِ او | قدسِ دیگر یافت از تدریسِ او
آن گشادِ شان که آدم وانمود | در گشادِ آسمانهاشان نبود
در فراخی عرصه آن پاک جان | تنگ آمد عرصهٔ هفت آسمان

بحر العلوم رحمة الله علیه در شرح اینجا نوشته که قطب الاقطاب بعد تمام شدن سیری و در رسیدن ببقاء بعد فناء اعیان ثابته را مشاهده می کند و استعداد[له] آن اعیان ثابته منکشف میگردد هر حال که بر آن اعیان جاری میشود و خواه علی الاجمال منکشف می شود انتهی ۱۲

له مقام سیر الی الله معیت قلبی مرتبهٔ عدم حقیقت ممکنات و مقام بقا مرتبهٔ اسماء و صفات و اعیان ثابته حقیقت عدم ۱۲ ۱۲ ۱۲ ۱۲ ۱۲

الغرض از قول آن شیخ زمان / جامعیت قلب و جسم آمد عیان

نسبت از احدیت تنزیه تام / اندرین جلوه کنان با جسم ام

نسبت مسجودیت در کعبه نیز / از صفت تنزیه کامل کن تمیز

الغرض الحاق با هم هر دو را / از سبب تنزیه گشته برملا

نسبت در قلب آدم احدیت / بود زین لایق شده مسجودیت

شان احدیت ز شان ذات دان / زان صفات آمد بد و سجده کنان

ذات اصل آمد صفت چون فرع کیش / سرنگون فرعست پیش اصل خویش

فی الحقیقت آدمی اصل است و کل / از کرام کاسه نوشیده است مل

جمله عالم فرع و جزوش بیگمان / چون انا من نور الله زان نشان

مولوی رومی مرد نیک دید / دید خود را اینجا نمود نیک دید

گر نبودی ذاتِ حق اندر وجود	آب و گل را کی ملک کردی سجود
این سبب مسجودیت از احدیت	نورِ اول نورِ ربک صمدیت
همدرین رمزیست غامض از احد	منکشف بر عارفِ اکمل شود
خلق اول نور ربک نور خویش	جمله عالم پس ظهورِ اوست پیش
این فقیر از خوانِ پیران ریزه چین	ذائقه بچشیده از کیفش همین
بلکه بعضی مخلصانِ خوش نهاد	از مذاقِ نشأ او گشتند شاد
حقتعالی ما مریدان را مدام	مست از کیفش بدار و تا قیام
زیاده زین گفتن نیاید در بیان	به که سازم سرِ قرآن را عیان

بیانِ حقیقتِ قرآن

سرِ قرآن و حقیقت حال او — دایره حقیقت قرآنی — مبدأ هیچونی و وسعت اندرو

حق تعالی در کلام خود کلیم — هست میگوید منم واسع علیم

وسعتش هرگز نیاید در خیال — همچنین دریافت ذاتش بس محال

گر کسی را شد قطره زان نصیب — میشود از اکملان دارد نصیب

لیک چند از ستر و هم از احوال او — میکنم ظاهر بشنو ای نیک خو

چونکه سالک هم درین شاغل شود — فکر مبدء وسعت بیچون کند

آن زمان فیضش چو مخمل سرخ رنگ — یا چو شنجرفی بیاید بیدرنگ

بر همه وجدانی نازل شود — و اثرش هم روی خود را وا کند

و اثرش اول سیه باشد عیان — بعد چندی سرخ گردد بیگمان

آن زمان فیضش بوجدانی تمام — می در آید هم نظر آید مقام

سرخ چون یاقوت لوز انگی کمال — هم در آن جلوه کنان اهل وصال

هر کجا هی همدان سیدان البسیط | شرح آید و نظر از لبس محیط

ابتدا از ابتدا پیش و نظر | باعث وسعت نیاید یا بصر

همدان آواز از واسع علیم | با کلام تنزیه گروه فهیم

هست آن آواز بیچون و مثال | فی المثل آرد کسی گر در مثال

مثل یک آواز باد تند دان | زین مثل تنزیه هم او را بدان

از ازل هست تا ابد هست آن کلیم | بالبسیط آواز بیچون و علیم

جمله کتب انبیاء سابقین | این کلام پاک رب العالمین

از کلام پاک آن رب جلیل | در ظهور آمد بلا ریب و دلیل

مهدی وسعت ز بیچونی آن | در خیال ها نیاید بیگمان

کامل علمش بعلام علیم | فی المثل آید اگر مثل است فهیم

الغرض فیضان او شهبازهار | یا که بارانی ز ابر نوبهار
بر همه وجه اتم نازل شود | جمله تن را ذائقه جذب لبو
منکشف باشد در آن اسرار حق | آنچه در کلمات حرف بس ادق
یصعد الکلمه صعود هم عجیب | جلوه خود را نماید بس غریب
از زبان سالک راه خدا | کلمه را بالا رود رنگ جلا
خوش نما قولاً ثقیلاً می شود | ملهم علم معلّا می شود
آن ثقیلاً چیست کلمات قرآن | علم اصل حرف قطعیات دان
جمله حرف و لفظ قرآن مجید | از همه اعضای تن گردد پدید
این که الف آن زبان ظاهر شود | خوش حضوری وسعتش جلوه دهد
لیک خوش کامله اندر نماز | معنی معراج بخشد دل نواز

در پس قاری قرآن خوش گلو — مثل بلبل بر رخ گل ناله گو

یعنی بر هر حرف قرآن مجید — می شود قربان بگوید هل من مزید

خواندن قرآن بکثرت همدرین — کامله بخشد ترقی بالیقین

ذکر اسم ذات و تهلیلی حمید — همدرین گم در ولایت بس مفید

جمله اذواق ولایت گلستان — رو بروی کیف این قطره است آن

گر بگویم شرح آن بحیثه شود — ساسی کو از مذاقش پی برد

لیک چیزی از قرأت او بیان — می کنم اظهار بهر مخلصان

هست سه حالت قرأت او عزیز — بشنو آن را با ارادت کن تمیز

اولش حالت شعور خواند خویش — حق بشنود در حضور هست پیش

دومی حالت که میخواند خدا — من بشنوم هست دوم مرتبا

سومی حالت فنا و در فنا است ؛ نو خدا خواند بشنو این علاست

بهر اهل فکر این حاصل شود ؛ اهل شغل از شغل این دلخوش کنند

مثل رمز تعبد الله تراه ؛ بهره زین جلوه و هدی اشتباه

زیاده زین اسرار گفتن الفهیم ؛ علم آن کامل به علام علیم

لیک از شغل مراقبه حال آن ؛ دیگری طوریست ای فرخنده جان

کامل استغراق آرد ای عزیز ؛ کان مراقبه بسد، وسعت کن تمیز

کاملی باشد حضور از شغل آن ؛ نازلِ انوار بحد بیکران

منکشف باشد زین اسرار غیب ؛ با تجلی الهی بی شک و ریب

الغرض این وقت لا انتهاست ؛ صد هزاران حرف در وی خوشنماست

بهر شوق شائقان کافی است بس ؛ عاشقان را نقطه وافیست بس

حافظ این تا قیامت حافظ است — جمله احکام از نقوش حفظ بست

فضل او این تا حروفش را قیام — پرده کامل بر سر یوم القیام

نسخهٔ رحمت شفا للمؤمنین — سم قاتل بهر قلب منکرین

آب نیل است و بقبطی خون نمود — قوم موسی را نه خون بود

در حقیقت میوهٔ خربوزست آن — حنظلی در دید دیدهٔ منکران

مومنان این را شفا دانسته اند — منکرین زین حظ نا دانسته اند

مومنان دانند این قول متین — منکران را از اساطیر الاولین

حصه هر یک بظن خویش نیست — عکرمه زان بر ازین بوجهل بست

عکرمه را عقل داوندی برون — مست از کیفش باندی چند روز

حق تعالی از تجلی رحمتش — قلب ما وارد منور مهر وش

نیز

نیز زان بعد بشنو کہ یک عالی مقام — از کمال وسعت آمد نیکنام

بیان حقیقت بہ کمال وسعت بیچونی اللہ تعالے

دائرہ حقیقت صلوٰۃ

نام آن رتبہ حقیقت از صلوٰۃ — از کمال وسعت بیچون اِلٰہ

نور او مانند بادنجان دان — مشتمل رنگ سیہ سرخ است آن

دائرش را رنگ باشد ہمچنین — لیک در آخر برنگ کاسنین

فیض او بر جملہ وحدانی ہمی — میدر آید با کمال وسعتے

وسعتش آید نہ در فہم فہیم — از کمال وسعتش واسع علیم

چونکہ سالک در کمال وسعتش — فکر سازد از حضور رغبتش

فیض او بر جملہ وحدانی نزول — میکند بخشد مذاقی از وصول

ہمدران غیبت نماید رو بخوش — می برد در کعبہ با صد کشکش

در حریم و هم حطیم بی‌نیاز / در صفوف انبیا خواند نماز

هم ز نام و فضل و قربت شانِ شان / آگهی از غیب بخشند آن زمان

این براهیم است و اسمعیل نام / هست این موسی و عیسی والکرام

این همه خوبی و فضل است این نماز / قرب حق یکدیگری دید اهل ناز

وصفِ ظاهر خند و خالِ این لبا / فرق سازِ کفر و هم اسلام را

نهر جاری نیز بر دروازه هم / بهر غسل از پنج وقت ای پاکدم

مستعین هم بهر امر آمده / خوش اشاره وَاسْتَعِينُوا بِالصَّلٰوة

از وضویش فخر غُرُّ الْمُحَجَّلِین / وز ادایش داخل خلد برین

قصه کوته در شب معراج هم / بود زین قصه دگر قصه قدم

باطنی فضل و هم ز اوصاف او / قرب اکمل همدران او در شنو

ف ۱ الفرق بین المسلم والکافر الصلوة یعنی فرق کننده در میان کافر و مسلم نماز کافر ۱۲ ف ۲ تف یا محمد صلی الله علیه وسلم ان ربک ... ف ۳ ... الصلوة ۱۲ ف ۴ الصلوة معراج المؤمنین ف ۵ در حدیث شریف آمده که روز قیامت شفاعت است من از فعل ... وضوی ... اعضا ...

در مقام قف[له] محمد وقف هم | انتهای از وصل تا سیر قدم

هست واسجد واقترب یاد این | قرب عبد و رب بشد عین الیقین

رتبهٔ قوسین اینجا شد عیان | جبهه از عبد است و قدم غیب دان

معنی معراج[عه] اینجا جلوه گر | لذتی جنت به بخشد بهره ور

هست این مشاطه را اندازنان | پرده بردارد ز مهر و بی نیاز

جلوهٔ ان تعبد الله[سه] نزاه | با کرشمه دید آید در نگاه

لذت این دید را چون دید گفت | از کو الف دید این دُر ها بسفت

رویت اینجا راجو کالرویت بیان | اصل رویت بودن گفت آنجهان

دید اینجا دید ظل زین دیده | قرب و واسجد خر موسی صاعقا

زیاده زین تحریر کردن خوب نیست | می جهد طبعم و لم گوید بالبیت

[له] قف یا محمد ان ربک یصلی

[عه] الصلوة معراج المؤمنین

[سه] الاحسان ان تعبد الله کانک تراه فان لم تکن تراه فانه یراک

یعنی مفهوم حصول احسان است ... [illegible]

چونکه اینجا جلوه از بس نازک است | ور بدید نادیده ضرب ناوک است
میسزاید خوش سمند خامه را | باز گردان سوی آن قربت را
اقرب العبد است من رب فی الصلو | واندران چند است قربت یا نگاه
پنج رکن از قرب آمد در نماز | بعضی معنیش بگفته از بیان
آن قیام است و رکوع و هم سجود | قعدهٔ آخر بعد تشریف وجود
نسبت آنها از دنی فتدلی دان | نیز از قوسین ادنی اوحی دان
نسبت کامل دنی را از قیام | و از تدلی از رکوع قرب تمام
مرتبهٔ قوسین و ادنی از سجود | رمز اوحی دار و از قعده نمود
اینکه گفتم بود از مجمل شعار | بشنو اینک دیگر از تفصیل را
معنی لفظ دنی نزدیک دان | و از تدلی سر فرو کردن عیان

معنی قوسین ظاهر دو کمان است
واز مرادی وصل عبد و رب نهان است

رمز او حی ظاهراً معنی امر است
ستر باطن دیگر از نهی است و امر

در مواهب هم معارج عینش
از مذاق صوفیه فرموده خوش

از ولی ایما مقام نفس هست
از حبیب حق بدان ای حق پرست

وا ز تدلی قلب آنحضرت بدان
قاب قوسین است روحش مهربان

هست او ادنی مقام سر علو
لیک در چمن اینک گفتگو

قاب قوسین است امکان و وجوب
هر دو در او ادنی نیا شد غیوب

شرح این از اولش سازم بیان
تا نه هشت خوش و آید نکته دان

حق تعالی ذات انسان را چو بود
خلق از بهر عبادت خود نمود

ما خلقت الجن والانس سن حرف
باز موز خوش عجیبه ولبس شگرف

بهر طاعت الا هم لیعبدون | در عبادتها نماز آمد فزون

در عبادتهاست خود افضل نماز | زان خلیفه کرد او را بی نیاز

جامعیت کل عبادت اندرین | از موالید ثلثه[۱] داد هین

از درختان آمده خدمت قیام | واز رکوع حیوان بگشته شادکام

هم جمادات از عبادت قعده نیز | شد مشرف زین عبادت کن تمیز

حضرت انسان جامع این نماز | زان خلیفه کرد او را بی نیاز

بهر قربت خویشتن رب الجلیل | گفت انسان را که ای مرد جلیل

سید هم قربت تراهشیار شو | آنچه گویم همبران آداب و

هست این قربت ز لقمای اجل | بی نظیر و بی مثال و بی بدل

خلعتش زیباش بر بالای تو | زیب کردم و دیگری محروم اند

[۱] موالید ثلثه نباتات جمادات حیوانات ...

[۲] اشاره بجانب انسان است ۱۲

[۳] بیان ترتیب و تعلیم آداب نماز ...

جامعیت کامله این قرب را | دیگران را قرب یک گشته عطا

چون ملائک را زیک رکن قیام | یا رکوع و یا سجود او رابست کام

من ترا دادیم جامع قربیت | از عباد نهاسے جمله مرتبت

این مقام از قرب من لیس عالیست | منکرات زین فضل و رحمت خالیست

منکر تو بعض بعض خلق اند | لایق فعلش سزا خود ستند

منکه بودم گنج مخفی رازها | پر ز لعل و درهای بے بها

آن جواهر چیست اسماء و صفات | بهر نمود امر کلے کائنات

در اراده من چو حب نمود جوش | درج در یک درج کردم حق نیوش

میکنم اینک بدرجت مستقیم | دائما از بهر پاسش شو مقیم

آن جواهر بے بها هو واله | رب و رحمٰن و رحیم و بی شبه

۱ له اشاره به منکر فضل و رحمت شیطان رجیم است

۲ له حدیث کنت کنزاً مخفیاً ...

مالک و اعلا و سبحان عظیم | هم مجید و هم حمید و هم کریم

جمله این اسما بهر قرب ما | بس معین و هادی راه هدا

مستزاید این جواهر نور بار | پیش من کن پیش کش ای ذی شعار

لیک داب پیش کش اینک شنو | آنچه می گویم بدان آداب رو

اولش آداب من آمد ضرور | در حضور خود مرا دان در حضور

درمیان کعبه و خود بین منم | از هوا و ماسوا بشکن صنم

اِنّی از وجّهت وجهی در خیال | در حضوری وقت آرای اهل حال

بعد ازان آن لعل و در یتیم | نذر کن الله و رحمن و رحیم

مالک و معبود و هادی و معین | استعانت بخش بهر مستعین

این همه را پیش کش کن با صفا | تا شوی لایق به تشریف ردا

عه لا صلوٰة الا بحضور القلب نماز نمی شود مگر بحضور قلب و چنان تصور بمضمون حدیث شریف بکن که در میان کعبه و من حق تعالی حاضر و موجود است ۱۲

عه افرأیت من اتخذ الٰهه هواه یعنی آیا دیدی کسی که آن شخص گرفته است اله خود خواهش خود را که بر پیروی خواهش محبت معبود حقیقی [illegible]

عه انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا وما انا من المشرکین [illegible] ۱۲

چونکه عبد این امر مولی را شنید … از نهایت خورمی از جا جهید

مثل تعلیم و ادب مولاه خویش … جوهران بے بہا را کرد پیش

جوهران بود از حمد و ثنا … از کمالات کمال کبریا

دید آن را از نظر وصفش شنید … از نهایت خورمی گفت ای عبید

مزید

اینکه نذر آورده مقبول ما … این خوشامد بس خوشا آمد مرا

این خوشامد تو مرا خوش کرد بیش … نزد گوشم عرض کن کردی چو پیش

فضل و الغامش ز کرم اینچنین … نزد تو از گوش من گشتی قرین

گوش من شنو و به بیند چشم من … چون سمیعم هم بصیرم بے سخن

چون شنید این مژده خوش عبد فهیم … سر فرو کرد و بگفت سبحان عظیم

از ستایش لیکه راضی شد کمال … گفت اینک اقربم شو نیک فال

تو مرا سبحان گفتی هم عظیم — می نمایم منزلت از بس عظیم

اقربیم قربت که جبهه خویش را — بر دو قدمم نه ز قربت انتها [۵۱]

چون شنید این حرف اکرام قدم — از خوشی افتاد بر هر دو قدم

وصل اول سجده از قوسین دان — دومی سجده ز ادنی بیگمان

همدرین کامل فنای عبد هست — مستی کامل ز جرعه می الست

جمله وصف عبد اینجا گشت فان — باقی یک وجه است ذات بی نشان

چون نشان عبد فانی گشت تام — باز او را از نشانش داد کام

این نشان رتبهٔ قرب علا — در بدل قربان نمودن نفس را [۵۲]

از خودی خویش گشته بیخبر — باقی یک سبحان بماند در نظر

اثر سبحان راست از معراج تام — عبد و سبحان همدرین شان کلام

زیاده زین گفتن نیاید در بیان
کامل علمش با علم غیب دان

الغرض این خوشی مولی بدید
از عبیدان اقربین او را گزید

بهر فخرش یک مقام بس علو
داد شه بنشین به نزدم رو برو

از گهرهای ثنایم کن نثار
تا ترا بالا کنم از روزگار

چون شنید این مژده را عبد سعید
از نهایت خورمی از بس جهید

سه کلامی جامعه تحمید رب
عرض بنموده بصد عجز و ادب

التحیات و صلوة طیبات
لایق شان عظیمه پاک ذات

در جوابش نیز سه خلعت عطا
عبد را شه کرد با صد لطفها

السلام و رحمت و برکات هم
بر شما از ما ببادا دمبدم

چون شنید این مژده‌ها عبد کریم
از کمال همت و خُلق عظیم

گفت بر من هم عباد صالحین | مرحبا بر همتش صد آفرین
چونکه این کلمات نذر تحفه هم | در میان عبد و رب آمد بهم
آن زمان جمله ملائک اقربین | گشت شادان گفت اشهد بالیقین
از برای از دیاد فضل او | هم ترقی آل اطهارش نکو
یک درود مثل دُر بی بها | از برای نفع او کرده عطا
آن را معنی دو آمد ای عزیز | یک ایّ[1] بهرهٔ دیگر است کن تمیز
چون مشرف عبد زین انعام شد | بهر تسلیم سلام اسلام شد
از برای خویش جملهٔ تابعین | تحفهٔ آورد نادر بالیقین
سنی حرف این بدالفہیم | باقی علتش نزد علام علیم
بعد ازین اعلی المقام انتها | سیر نظری هست سیرش منتها

[1] سه حرف یٰسین یعنی از حروف مقطعات است اشاره بجانب سید المرسلین صلی الله علیه وسلم که ... ۱۲

دائرهٔ معبودیت صرفه

نسبتش ادناء و سیرش از نظر — سیر قدمی حاصل خیر البشر

نام این معبودهٔ صرفه است ای ندیم — دائرش آخر مجلّی مثل سیم

معنی تهلیل اینجا جلوه گر — کامل از معبودیت آید نظر

چونکه فیضش از سپید سرخ رنگ — میشود نازل در آن بی درنگ

یک مقام عالیه اندر نظر — آید ولیکن در آن بنود گذر

نیز یک بحر عمیق و بی کنار — در نظر آید در آن بنود گذار

نسبت پر شوکتش با صد جلال — معنی معبودیت سنجش کمال

حال معبودیت و هم عبدیت — همدرین کامل ز ره معبودیت

این مقام از سیر نظری تنها — در حقائق حضرت رب العلا

سالکان و واصلان منتهی — بهرهٔ دارند زین هم آگهی

همرهان میدان نوری بس محیط — در نظر آید با نوار بسیط

سیر قدمی راگذر فی همرهان — سیر نظری همرهین دارد نشان

لیکه خلی کامله سیر از قدم — حضرت ختم رسل را هست هم

لی مع الله رمز کامل زین مقام — نی گذر ملک و نه مرسل را بگام

نیز باشد تابعانش گذار — از نظر با حب حبیب نامدار

شاهدش قول عجیب اے خوش لقب — هست اَلْمَرْءُ مَعَهُ مَنْ اَحَبَّ

اَلْمَرْءُ مَعَ مَنْ اَحَبَّ

مولوی زین هم قدم داده خبر — در نظر رو در نظر رو در نظر

شه نظر گفته جناب مولوی — سیر نظری گشت ثابت زین اے اخی

تو شان ذاتی نظر کی مرتبت — واحدیت وحدت هم احدیت

نیز نزد شه مجدد هست این | صرفه معبودی و حب والتعین

خاصیت یک اینکه بهر سلب جذب | دیگری امراض هم ای اهل عذب

حالت جذبی ز زیرش مقام | سلب می باشد ز نسبت این مقام

دیگری امراض باشد سلب نیز | هم درین شک نیست بس کرد تمیز

شغله کابل بلا ریب و گمان | آمده در تجربه بی شک بدان

قصه کوته نسبت این عالیمقام | از عروجیت بدارد بهره تام

چون نظر گاهی کند سوی نزول | عبد را از شیخیت آرد قبول

نام این را از رضا هم گفته اند | بعد ازین از خلت سفته اند

خلت ابراهیمی است عالیمقام | بهر عشاقان والا احترام

هم براهیمی حقیقت نام او | از کوائف عشقیه پر جام او

همه دران ذات است عاشق بر صفات — القمر بازغ گواهش نیک ذات

ذات عاشق زلف و خال و هر چه بود — بهر جبهه مضطرب بیحد و عد

حضرت ابراهیم چون دیده گشاد — در شبی اول نظر کوکب فتاد

گفت این ربّ منست چون نهفت — لا احب الآفلین فی الفور گفت

بعد ازین آمد قمر اندر نگاه — گفت رب افلت بگفت این الٰه

پس ازین خوش دید شمس بازغه — گفت هذا ربی اکبر بی شمار

چون نهفت آن رو بگفت ای ابراهیم — رو بسوی فطر السما فرمود زود

دیدن اشکال این هر چار ز ذات — معنی ذات است عاشق بر صفات

منتسب زین چار چه چیست گو — وان دو خد و خال لفناه تو

زلف چه لیل است خالش کوکب است — هر دو رخ شمس و قمر بس النسبت

انبت حبه ز نور صبح گیر | لا یرون فیها شمسا و زمهریر

شیخ اکبر معنیش کرده رقم | از مذاق صوفیان محترم

با لطیفه نادر و تفصیل وار | همچو کبریت است احمر زرنگار

از ره و رسم سلوک خویش گفت | دُرّها در سلک این معنی بسفت

آن عبارت غامضه بر حاشیه | خوش نوشته هست بین با مرفه

ابتدائش ره سلوکش نفس دان | ذکر تهلیلی است یا در زبان

منزلش ناسوت و نورش لیس کبود | ره نمایانش بدین ره ره نمود

حاصلش مختصر گویم از آن قلیل | گفت کوکب چیست نور نفس دان

از قمر نور درخشان قلب هست | نور روح از شمس گفته حق پرست

روی خود آوردنش سوی فکر | از مقام اعلاء وحدت با خبر

لیک در راه سلوک نقشبند — نقش دیگر طرز گشته دلپسند

که سلوک نقشبند واحمدی — ابتدا از قلب میدان ای اخی

جای او در زیر پستان چپ است وان — نور او روشن ذکر خفیش بیگمان

منزلش ملکوت گفته مرشدین — نفس را او رهبه گرداند مکین

در مقام سادسه گردش مقر — از کبودی نور او داده خبر

در معیت نور او باشد سیاه — مثل نهر آید بقلب ای مرد راه

هست کوکب هم ز نور دل عیان — لیل چه نور معیت نزد شان

از زجاجه کوکب دری مثال — بعضی گفت از قلب صنوبر غنچه وال

از قمر تشبیه کامل روح را — در صفات تشبیه فرموده وا

نور سر را نسبت از شمس منیر — میل در جانب نظر وحدت بگیر

چیست وحدت شان جامع مصطفا / حب صرفه نور اول پر ضیا

این چنین معنی دیگر شد بیان / لیک یک نکته درین مانده نهان

حضرت ابراهیم را شان اعتنا / چون نموده سر آن بشنو فتا

هم درین رمز نیست یک باریکتر / حضرت ابراهیم بد والا نظر

چون که او را در نظر آمد مقام / گشت شادان گفت این دار المقام

چون عبورش در دگر اعلی فتاد / گشت زان مستغنی و زین گشت شاد

در سوم هم چارمی این حال دم / دید پنجم زینها گردانید رو

زان مراتبها فروع و پست بود / از علو نظرے با علامی نمود

چیست اعلی نور اول بگمان / باعث خلق زمین و آسمان

حرف لولاک لما افلاک نیز / میکند بر اصلیش کامل تمیز

در حقیقت فاطر چرخ و زمین | نور اول خالق کل عالمین

در مقام نور ثانی امتیاز | نور محبوب خدا از طرز ناز

از انا من نور الله رمز حب | گشت از من نوری یا رب لب

یک مثل اینجا دلیل بالیقین | ذات الله نور افلاک و زمین

نور الله نور مصباح است دان | واز زجاجه نور ثانی شد عیان

همچنین جا رمز از قوسین هم | از فنا و هم بقا آمد اتم

صاحب بحر الحقایق نامور | از فنا و هم بقا خیر البشر

اینچنین فرسود محبوب خدا | بود اکمل در فنا و هم بقا

زان سبب او را خلیفه حق نمود | از بقا بالله در اوصاف بود

نارسیت در دلش بد جای گیر | مولوی گوید مثالش کن پذیر

اینچنین گفت آن حبیب ذوالجلال [illegible]

چون تهی گشت از خود و پر شد ز دوست	بیشکی فرمان این و آن اوست
ما رمیت فاش گوید بر ملا	که نیفگندی نیفگندیم ما
تو در افگندن نئی جز آلتی	فعل فاعل را بود بی علتی
عقل آنجا ره ندارد وهم نیز	چشم بگشا لب فرو بند ای عزیز
کمترین اینجا نماید عرض یک	از حلول آید کسی را شبه و شک
از حلول و اتحاد است این بری	چون مقام این دل وهی و دلبری
بر کلام مولوی عملت گزین	چشم بگشا لب فرو بند ای مهین
لیکه زین رمزی عجیب لب ببند	در دولت خطره در آید دل پسند
کافی و وافی جوابش هست این	از تجلی طور بگشا چشم بین
ذات شمس الوز سحابش خود مقر	عکس شعشانش بهر ذره نگر

مثل ماه نمایان میشود [illegible] دایره بصورت فلکی و دایره حقیقت محمدی وحدت صرف جامعه مانند ماه منور بکمال انوار فراقی منور و تابان است م

همدرینجا نیز قول مولوی / راست و زیبا آید از ظل ای اخی

چون بدانستی که ظل کیستی / فارغی گر مردی و گر زیستی

هست از ظلی و عکسی خوش دلیل / کیف مد الظل قول رب جلیل

نیز استدلال ظلی راست این / هست الله نور کل چرخ بین

همدرین رمزی بباید گفتگو / چشم دل بگشا و لب بند ای نکو

الغرض حضرت خلیل نامور / زان همه گرداند رو زین جلوه گر

دیده ابراهیم از نور علا / از کمال عشق بد از خود فنا

بر زبان بد لا احب الآفلین / ما حنیفم نیستم از مشرکین

بود این کیفیت از خلت مقام / از حقیقت موسوی بشنو کلام

آن محبت صرف از نسبت جلال / ذات عاشق ذات خود با صد کمال

رب ارنی هست از انظر الیک | لن ترانی غمزه اش زین امر نیک

در نظر عاشق ز جلوهٔ خد و خال | می نیارد جز بشان ذو الجلال

شیخ اکبر رمز اینجا گفت نیک | بد مقام از فنا انظر الیک

آن زمان بد موسی در محل فنا | از الی الله فی الثلثین مرتبا

در مقام از تجلی صفات | شد کلیم و بهر فی الله دید ذات

در جوابش لن ترانی گفت حق | تمه عشره فی الله کن گر روی محق

چون سلوک عشره فی الله گشت طی | از بقا باشد نصیبش کردے

شیخ اکبر رمز اینجا گفت نیک | کیفیت طرفه است در انظر الیک

کیفیت این بود موسی و قیام | در ثلثین و بعی الله شاد کام

آن مقام بد تجلی صفات | از کلیمی نسبتی هم نیک ذات

آن زمان از رب ارنی عرض کرد | بهر دید ذات با صد عشق و درد

در جوابش لن ترانی گفت بین | تمه عشره فی الله کن تا اربعین

چونکه گردد اربعین کامل تمام | آن زمان لایق شوی از وصل عام

معنی ارنی و هم انظر الیک | لن ترانی اینچنین بد گفت نیک

لیکه اینجا یک دقیقه بس اوق | باقی مانده کوه لرزان است و شق

تاب و اجلالش درخشان برق ور | دیده نادیده زد دیدش بی بصر

دیده اهل دید از دیدار آن | نور ده چون خور بذرات جهان

الغرض آن خوش دقیقه نوربار | هست اینک بشنو از من زو شعار

ظاهرا از لیل سی و اربعین | جمله از الفا بوده تعین

بهر انعام کتاب پر هدا | مسند باشد نبوت بی دغا

چون

چونکه مدت اربعین گردید تام — شد عطا تو را ه زان شاه کام

باطناً از سعیش شیخ زمان — از سلوکی تنها کرده عیان

دو مراتب از سلوکی مختصر — بارموز خوب گفته نامور

یک الی الله و دوم فی الله نام — با رموز نیک گفته دو مقام

از الی الله سیر در ظل صفات — هست از فی الله در عین صفات

از روایت حضرت ابن عمر — اصل این هر دو مقام آید نظر

نام یک حد است و مطلع دیگر است — از اشاره بس عجیب و نادر است

الغرض در عد چهل یا چهل سال — یک دقیقه هست آن را کن خیال

اینکه تعداد است از چهل ای عزیز — از کمال پختگی امر است نیز

مدتی از چهل تعداد اکمل است — بر همه اعداد این عد افضل است

[illegible]

خوبیٔ این چهل را بشنو فهیم ‌‌ ‌ هست در تعداد او امر عظیم

چونکه شی پخته شود گردد عزیز ‌ ‌ پختگی را دخل در هر امر و چیز

چون رسد آدم بمدت چهل سال ‌ ‌ عقل او کامل شود با هر کمال

گر کسی را عمر زین کمتر شود ‌ ‌ اعتبار از قول و فعلش کم بود

تا که وصف خاصیش باشد در آن ‌ ‌ فی خریدارش نه او را عز و شان

چون شود پخته تمامی خوبیش ‌ ‌ رو نماید با هزاران رنگ خوش

حق تعالی بو البشر را پختگی ‌ ‌ در چهل روزه نموده ای فتی

نیز او لادش بمدت چهل روز ‌ ‌ از پسر و دختر و بد جلوه فروز

علق و مضغه جمله تن در چهل نیز ‌ ‌ میشود پخته بود ز اهل تمیز

افضل و اعلاء رتبه در جهان ‌ ‌ از نبوت مرتبه در چهل دان

[illegible]

چونکه چهل اصحاب گردیدند جمع — دین حق دارو نق شد مثل شمع

اهل صفه چهل هم بودند نیز — بعضی گفته بیش و کم هم زین عزیز

چهل ابدالان بعهده انبیا — تا قیامت حافظ این دار فنا

الغرض زین چهل مدتها هم کلیم — شد مشرف از کتاب حق کریم

این بیان ابدال بد مثل خلیل — وانکه اوتادند مردان جلیل

و تد در لغت بمعنی میخ و اوتاد جمع آن
در اصطلاح صوفیه قومی از اولیا را اند

این مثال خاصیت موسی کلیم — صاحب اجلال و باشان عظیم

باکمال شوکت و هم اقتدار — در زمین چار بس مسمار دوار

والجبال اوتاد رمز از ذات شان — واز یقوم الارض هم زیشان نشان

در رساله غنیه طالب گفته این — چار اوتادند بر روی زمین

جای از محل سکونت و شان — چار گوشه ارض را کرده بیان

هم سیوطی چار فرموده قسم — در رسالهٔ خیر دال ای محترم

از کفایهٔ معتقد للبیعا نفعی — واز بیان آنها رای مرد زکی

گفت یک اوتاد را مسکن یمن — دیگرے در شام وارد انجمن

هست سیوم را بمشرق کار و بار — چارمی در غرب دان مسمار وار

هم از آن نیز از علی مرتضی — یک روایت گفت شیخ مقتدا

که همه اوتاد والا اقتدار — هست من ابناء کوفه یادگار

نسبة کوته حالت اوتاد را — نیست جنبش چون وتد قائم بجائی

وانما دارند در جایش قیام — این صفت اوتاد دان عالی مقام

کامل نسبت فنا و هم بقا — هست از تنزیه سرّی بیدغا

خاصیت از طبع شان اکثر جلال — عکس ابراهیم باشد لا محال

بهر ابدالان تجلّی صفات | ور نصیب اوتاد از شعشان ذات
همدرین رتبه اناالحق بر زبان | سر زند از سالکی منصور جان
این تجلی چون که بر شجر اوفتاد | لفظ انا الله زان برآمد پاک زاد
زیاده زاین اوصافشان کرد کلام | بوالفضولی هست نزد ذوالکرام
بعض از حالات او نادر بدان | غلبهٔ باشد گمی ور نسبت آن
یک تجلّی مُحَجَّلّی رو دهد | همدران نسبت کلیمی بو دهد
خود بخود از ذات سالک یک سوال | میشود پیدا جوابش مثل قال
یعنی در اول تجلی حالِ او | خود بخود باشد سؤال و گفتگو
بعده دیگر تجلّی رو دهد | همدران کامل جوابش خوش بود
اینچنین نادر حقیقت از کلیم | عقل حیران زین شود مرد فهیم

این حقیقت موسوی را [illegible] عقل حیران [illegible]

این مقامِ بس شگرف و عالیه	دائرهٔ حقیقت محبوبیت	سالک این مرتبه متعالیه
بعد ازین اعلیٰ مقام اقتدار		ممتزج حبّ است انرا یاد دار

ذکر حقیقت محمّدی ممتزجه بدو نسبت یکی محبّت و دوّم محبوبیت بدو میم

یعنی از ممتزج حبّ پاک کیش	ذات محبوب و محبّ ذاتِ خویش
این حقیقت از محمّد پاک جان	ممتزج تشبیه و تنزیه است آن
جلوهٔ قوسین اینجا شد پدید	از همین دو نسبتهای مرو فرید
یک خلیلی هست و دیگر احمدی	این حقیقتهای هر دو سرمدی
هست ذو الوجهین این را خاصیت	از عروجی و از نزولی مرتبت
لیک غلبه کامله دارد مدام	نسبتِ اعلیٰ نزولی نیکفام
این مقام خاص بهر راسخین	هست از شیخان و قطبان کملین

همدرین باشد فنای فی الرسول ‏ از مذاق همکناری بالوصول

اتصالی اتحادی همدرین ‏ از تکیف با حبیب مه جبین

از مذاق جنبش کلک دبیر ‏ از دو لب قرطاس را خوش بوسه گیر

چون درین رسم محبت عاشقان ‏ نیز محبوبی بغمزه دلستان

سالکش را حال چون بلبل گل است ‏ از نشاط وصل با کیف مل است

از مذاقش دل دهی و دلستان ‏ قول حافظ کامله بخشند نشان

بلبلی برگ گلی خوش رنگ در منقار داشت ‏ واندران برگ و نوا خوش ناله‌های زار داشت

گفتمش در عین وصل این ناله و فریاد چیست ‏ گفت ما را جلوهٔ معشوق در این کار داشت

الغرض زین وصل ایما جان جان ‏ از یحبهم یحبونه نشان

واقف این وصل صاحب حال هست ‏ نیست زین بهره که اهل قال هست

کیفیت این عاشق و معشوقیت | هم محبیت و گر محبوبیت

نکته‌هایش بس عجیبه پر ز حال | می نیاید در خیال اهل قال

نیز این یک وقفه لا انتها | بوالحسن بهجت بمقصد باز آ

مقصدت نام محمد نامور | ممتزج هست از دو میم زیب و فر

یک جلالی دیگری دارد جمال | یک بود اغلظ دیگری خلق کمال

عظیم و خلق و

میم اول مالک ملک زمین | میم دوم زینت ملکوت بین

میم اول ماه چرخ اهتدا | میم دوم مهر برج اصطفا

میم اول رمز از مظهر اتم | میم دوم موجد خلق است هم

نیز زین جامع حقیقت‌ها بیان | از نزولی در حجب هفتم گفت دان

کاندران تصدیق و تمکین ملک گفت | در زنا اطمینان قالب نقش سفت

لیک غلبہ کامل از نشاء نزول — میشود در نسبت حبۂ رسول

حضرت سلطان محمد را درین — جَاهِدِ الْكُفَّارَ وَاغْلُظْ امر بین

از جهاد اصغر و اکبر از ان — خوش رَجَعْنَا میدہ صادق نشان

از نبی و ہم رسول مصطفا — واز محمد خاتم کل انبیاء

ہمدرین اعلیٰ حقیقت عالیہ — ہست اسم و پاک لقبش مروره

باد صد صلوات و ہم صد ہا سلام — بر روانش آل و اصحابش تمام

ہر کرا از امتِ باشد مقام — او بود زین ہر دو نسبت شادکام

شیخ لقبش کارخانش مثل شاه — مخلصانش گرد او مثل سپاه

نیز قطب ارشاد ہم اور القب — این چنین فرمود محیِ دین عرب

ہم بحقش شیخ فی قومہ عیان — کالنبی فی امتہ بدہ نشان

هم فتوح غیب وایم پرورش — مثل خدام غلامان چاکرش

نیز خلق الله رجوع دارد مدام — بر رفیع آستانش چون غلام

فیض او مانند ابر نوبهار — بر ریاض مخلصان بخشد بهار

بخشش مانند دریای عظیم — موج زن هردم بقلبهای سلیم

مرشد راهنمای واصلان — گل محمد رومی شیخ زمان

سلسله ممتاز بوده همه زین — زین تجلی ممتزج حسنی یقین

مآب مثواه بجنات النعیم — جنت الفردوس بادش مستقیم

بیان مقام حقیقت احمدی که ذات محبوب ذات خود است

پس ازین باشد حقیقت احمدی — ساخوجه محبوبیت از سرمدی

ذات محبوب است ذات خود آن — باهزاران غمزهای دلستان

حسب مضمونش قصیدۂ یک عجیب	کردہ ام تحریر بخوانی لبیب
وان عبارت و ہم قصیدۂ کمترین	ہست لیک از نگاہ لطف بین

جاننا چاہیے کہ حضرت شاہ عبد العزیز قدس سرہ نے بیچ تفسیر سورۂ عم کے [illegible]
ایک سورۂ الم نشرح ہے بیچ بیان شرح صدر کے صدر کو بمعنی دل ورواز دل [illegible]
وسیع تحریر فرمایا اور اوسی مین بارہ مجلسین ارشاد [illegible] اور بارہوین مجلس کو مجلس محبوب ترقیم فرمایا اور وہ
عبارت عالیہ یہ ہے کہ بارہوین مجلس مین محبوب نازنین چاند کا سا ٹکڑا کبھی کبھی [illegible]
طور کے طرح ہے اوس مین کسیکو گذر نہین لیکن بعض بعض شخص کہ فرزند [illegible]
اونکو اوسکی امت مرحومہ مین سے عطا فرمایا ہے مخلوق اون پر مثل
پروانہ کے عاشق ہین — سو وہ حضرت محبوب سبحانی اور محبوب الٰہی
قدس اسرارہما ہین اس کمترین نے بمضامین عبارت عالیہ جیسے

۴ عبارت کنت کنزا مخفیا فاحببت آورده و مرتبهٔ حبی را مراد داشته و اسبق تعین اول وجود لمعة بدین لحاظ راجع میشود نه بتعین اول

و وجودی جامعه مقام تعین اول حقیقت احمدی حبا و جه محبوبیت است که آن مرکز تعین مرتبه خلت ابراهیم است نه تعین اول حب صرف که بیان آن بتشریح و تفصیل به مقام او خواهد آمد و اگر کسی گوید که نوشته که فوق تعین اول وجودی مرتبه ۳

[illegible]

که فیض اول از منبع محبوب بحضرت ذو الکرام بانبیا علیهم السلام می آمد و بعد از آن به سالکان طریقت ... رسید ۱۲

[illegible]

زبان اردو مین یہہ قصیدہ لکہا گیا وہ یہہ ہے قصیدہ مولود

پری پیکر نہین وہ مہر رخ کہ جسکے منہ پہ تارا ہے — گلو نمین سرخرو گل رخ جو صد برگ پیارا ہے

اوسی محبوب جانی کی ہے حسن و رنگ کی شہرت — فلک پر جو ہوا ہے از بس مین اک پکارا ہے

نرالی ہے ادا اوسکی نیا انداز کچھ اوس کا — نئی ہے آن و دہج اوسکی چلن بہی اک نیارا ہے

ملک اکرم اوسی پولون دیا انسان لکھون کا مل — عجب ہے چاند کا ٹکڑا کہ چاند اک اوسکا پارا ہے

نظر بہی ہے یہان عاجز حکیم عقل بس حیران — خدایا کیا ہے یہ جلوہ جسے ایسا سنوارا ہے

کوئی خورشید اوسے کہتا کوئی کہتا قمر اوسکو — نہ غلمان حور یہہ جانے یہ کعبے کا نظارا ہے

فلک طواف ہے اوس کا زمین الفت سے بس گریان — ملک خدمت مین ہے چابک بشر نے جی ہی ہارا ہے

تعالی اللہ ہے ذات اوسکی منور اور منیر اونکو — سراپا شعلۂ نوری سراج النور اشارا ہے

مقام اوس کا ہے بس اعلے جسے کہتی ہین او ادنے — ہے قوسین اوسکا ایک ادنی کہ جسپر سب کا سہارا ہے

بشر کو ہے کہان طاقت لکہے جو کچھ صفت اوسکی — خدا مداح خود اوسکا الف جس سے اشارا ہے

عجب نام خدا وہ ہے کہ چشم بد جسے سے دور — میرا وہ نازنین جانان صنم احمد پیارا ہے

اِنَّ اللّٰهَ غَنِیٌّ عَنِ الْعٰلَمِیْنَ و تعین علمی جملی را ظلال عالم آن دم تعین گفتن باعتبار آنست کہ آن دو تعین باعتبار حضرت ذات است

خدایا روز شب ہمکو اسی محبوب کی دھن	سی وحدت سے رکھہ سرست بہ ہمارا ہے
بس اب خاموش ہو اس جانے ہمارے ہوا ہمدم	بجز صلی وسلم کے نہ سمجھیگا اور یارا ہے

بسم اللّٰہ الرحمٰن الرحیم اللّٰھم صل علی سیدنا محمد وعلی آلہ واصحابہ
افضل صلوٰتک واکمل تحیاتک وعدد معلوماتک وبارک وسلم

قصہ کوتہ جلوہ محبوبیش	ہست بیرون از بیان با طرز خوش
طوطی کلکم درین شیرین دہن	دمبدم خواہد شود شکر شکن
الیک دیگر دلربا اعلی نسیم	روی خود را می نماید دمبدم

بیان حقیقت محمدی خاص حب صرفہ

نام آن محبوب حب صرفہ دان	جنت الفردوس آنرا خوش نشان
کنت کنزا مخفیا احببت یار	ہست زین محبوب حب زیبا نگار
لاتعین را تعین گشت این	رمز مِن نُّورِی ہے تعین ہر تعین
اصل ہر اصل است وحدت انتہا	سیر نظری ہم درین پر عمرہا

لی مع الله خوش اشاره هست زین	دلربایان بهره ور زین نازنین
نیست گنذری همدرین رتبهٔ عظیم	از نبی مرسل و ملک کریم
خاص اسم دلربا با تمکنت	از حبیب الله درین خوش مرتبت
این مقام عالیه با فرشئون	بهر غوث و فرد و افراد زمان
هر کرا باشد فنا و هم بقا	از لطیفهٔ نفس و اخفی کاملا
میشود آنرا نصیب ای ذیشعار	یا بنظر پیر و فضل کردگار
بعض را زین جامعیت میدهند	قطبیت هم فردیت ای ارجمند
گر برابر هر دو کفه شد عیان	ذات او کبریت احمر بیگمان
کفه گر قطبیت گردد خفیف	فردیت رونق پذیرد ای منیف
پله گر قطبیت آید گران	فردیت تخفیف یابد بیگمان
این مقام انتها و بس علو	وحدت صرف است عریانی درو
ذات را یکی هست عریان همدرین	رنگ بیرنگی نماید رنگ زین

ناتمامِ عشق با حسنش کمال — هست مستغنی ز رنگ و خد و خال

ناتمام عشق از رنگ صفات — حسن و زیبا روی از بیرنگ ذات

مولوی فرمود از بیرنگ و رنگ — رمز از ذات و صفت با صلح و جنگ

چونکه بیرنگی اسیر رنگ شد — موسیی با موسیی در جنگ شد

چون به بیرنگی رسی کان داشتی — موسی و فرعون دارند آشتی

صرفِ وحدت هست بیرنگی مقام — علمِ اجمالی و جنبش نیز نام

واحدیت علم تفصیلی است آن — رنگ از تمیز اسما هم در آن

چون شود سالک به بیرنگی وجود — میشود مستغنی از نابود و بود

چون نزولش سوی رنگی آورد — در میان ضال و هادی فرق شد

ظلِ هادی جلوه بر موسی نمود — ضال کرده بر سر فرعون ورود

جلوهٔ رنگ است با رنگ هزار — هم همین نیرنگی نیرنگ کار

قول مولانای رومی هم بدین — رنگها نادر نموده ای همین

چونکه بیرنگی اسیر رنگ شد | موسیٰ با موسیٰ در جنگ شد

چون به بیرنگی رسی کان داشتی | موسی و فرعون اندر آشتی

الغرض بی رنگ رنگ وحدت است | صرف وحدت از علو رتبت است

حق تعالی دایما دارو نصیب | نشأ کامل ز رمی حتی حبیب

این فقیر و دوستانم را مدام | از طفیل آل و اصحابش کرام

این شه وحدت را سند آمد غریب | از محمد احمد و اسم حبیب

مولوی رومی شه وحدت گفته است | ور شه در سلک وحدت سفته است

مثنوی او و کان وحدت است | وحدت اندر وحدت اندر وحدت است

نیز سعدی حسب صرفه را بیان | صرف وحدت گفت اندر بوستان

حضرت شاه محمد با کمال | از جدید اصطلاح کشف و حال

شه حقایق وحدتی گفته عجیب | از محمد و احمد اسم حبیب

قصیدهٔ فارسی

حبذا شانش حبیب الله هست / در خلافت نام عبد الله هست

اسم احمد روح روح الله را / تا ز بخشش قسم باذن الله هست

در مقام اصطفای مصطفی / اصطفا بخشش صفی الله هست

خلعت خلّت ز تشریف جمیل / بر قد زیبش خلیل الله هست

بوالحسن هر دم بحق جبش بجو / حب آن وه کان حبیب الله هست

قصیدهٔ دیگر در اردو بجناب حبیب خدا صلی الله علیه وسلم

سورهٔ واللیل گیسوی معنبر مصطفی / والنهار جلوهٔ روی منور مصطفی

جنت الفردوس کیا شی اور عدن کیا ہی خبر / جنت الماوی ہی کیا کوی معطر مصطفی

عرش و کرسی کعبه و ارض و سما لوح و قلم / شعشهٔ نور تجلی روی انور مصطفی

حوض کوثر سلسبیل و جوی تسنیم و طهور / جملهٔ انهار جنان خوی معطر مصطفی

یا الهی بوالحسن کو ایسا کرنا نصیب / نهر جنتی ہی کہ ہی جوی مطهر مصطفی

قصیده بطرز فارسی

جنت الفردوس هم چیز او هم جنت نعیم
جنت الماوا است چون کوی معطر مصطفی

عرش و کرسی کعبه و ارض و سما لوح و قلم
شعشعهٔ نور تجلی روی انور مصطفی

حوض کوثر سلسبیل و جوی تسنیم و طهور
جمله انهار جنان جوی معطر مصطفی

یا الهی بو الحسن را دایما وا از نصیب
آب جنتی که کان جوی مطهر مصطفی

قصه کوته غوث اعظم ناموس
از مقام فضل او داده خبر

نیز فضل خویش را از فضل او
با رموز نادره گفته نکو

کل قطب طایف بالبیت سبع
بیت طایف خیمه ام ای شمع جمع

نیز حافظ زین اشاره می کند
روز کعبه سوی رویش آورد

انتهایش فضل او گشته عیان
لاتعین بعد ازین رتبه دان

این مقام از انتهای ذات هست
لیس مثله شی زبیرنگی برست

لیک گر ضربا ورا آرد مثال
نور او سرخ و سیاه بد مثال

ذات اینجا هست بیچون و چگون
مطلق و مستغنی از وصف و شئون

سیر نظری راه دین باشد گذر ... سیر قدمی نقش قدمی در نظر

(یعنی موهوم ۱۲)

لیک یک محبوب ذات کبریا ... دلبر کل دلستان و مه لقا

وصل و بهرهٔ کامله دارند زین ... با هزاران قربها حق الیقین

کیفیاتش را لباس عریانست دان ... وصف او بیرون ز تقریر و بیان

حق تعالی بو الحسن ناچیز را ... با عزیزان عقیدت انتما

از طفیل حق و این مه روزگار ... دائما دارد منور نور بار

با صد صلوات بر خیر الانام ... هم بجمله آل و اصحابش مدام

تمام شد سلوک نقشبندیه مجددیه و هفت لطائف مشتمله
مقامات نفی و اثبات و بیست و دو مراقبات

ای عزیزم کین سلوک اجتبی ... [illegible] ترکیب [illegible] مصطفی سرسری

مشتمل در شرح با ترتیب تام ... از لطائف هفت و بیست و دو مقام

شکر حق در نظم کردم مشتمل ... لیک شد دیگر علاوه زین تمام [illegible]

نام یک زان سیف قاطع آمده — آن محاذی قوس آمدی مشبه

رنگ نور دائرش چون مغلوان — کیف او قاطع هستی سالکان

گرمی در نور او از عشق بس — فیض نو بر نفس آید هر نفس

ظاهر از گرمیش عریان بدن — سالکی را باشد اندر زیب تن

غلبهٔ استغراق می باشد ورا — منصب اعلی درین هم زاولیا

دیگرے قیومیت عالی مقام — آن محاذی از اولوالعزمی مقام

آن مقام عالیه وارد نشان — از اولوالعزمان قیوم زمان

فیض از قیوم چون یاقوت رنگ — بر تمامی جسم آید بے درنگ

دائرش را نور هم سرخ استوان — چون گلابی آئینه بخشند نشان

آن مکان را هست وسعت بیشمار — نور سرخش باب او هستند چار

نیز باران سرخ می بارد بر آن — بی نهایت از کمال زر و نشان

همدران آواز می آید بسیط — بی مثل فضا چو دریای محیط

سیر نظری را گذر باشد در آن ‌ ‌ ‌ واصل این هست قیوم زمان

در مقام دخل و وصلی فرق هست ‌ ‌ ‌ دخل دیگر وصل حق پرست

صاحب دخل از مذاقش بهره یاب ‌ ‌ ‌ اهل وصل از ذوق عهدش کامیاب

فیض از قیوم بر جسمش مدام ‌ ‌ ‌ می در آید بهر عیش کل انام

حق تعالی ذات او را در جهان ‌ ‌ ‌ نایب خود کرد و قیوم زمان

در تمامی خلق او باشد آخذ ‌ ‌ ‌ نور روحش بر همه ذره فتد

جمله عالم از وجودش کامیاب ‌ ‌ ‌ قایم و پر عیش این نکته بیاب

زیاده از وصفش چه آید در رقم ‌ ‌ ‌ بعد ازین بشنو حقیقت صوم هم

آن حقیقت صوم از اعلی مقام ‌ ‌ ‌ از انا اجزی وهد مرده مرام

در مراقبه اش ز نسبت بی نیاز ‌ ‌ ‌ فکر می سازند از روی نیاز

آن زمان فیضش سیاه و سرخ رنگ ‌ ‌ ‌ بر وجود سالک آید بی درنگ

نسبت از فقری و فخر بهترین ‌ ‌ ‌ جلوه فرما با ادای نازنین

اگر کسی را فضل حق غلبہ کند
از نہال فقر و فخرے برخورد

وازلقاے خاص محبوب خدا
ہم ز تشریف و ز منصب اولیا

میشود ممتاز باصد افتخار
فضل و کیفش بود این کردگار

حق تعالیٰ از مذاقش خوش مدام
عاشقانش را بدارد والسّلام

تمت

اسماء مریدان کہ سلوک از فقیر طے نمودہ اند چندے
از آن بنگارش می درآیند

محی الدین صاحب تا مقام معبودیتہ صرفہ نیز لنگر سید حیدر علیشاہ نیاز احمد
تا مقام لاتعین و غلام محی الدینخان تا مقام لاتعین و سید قمر الدین شاہ
تا مقام کمالات اولوالعزم و تلج محمد تا مراقبۂ اقربیت ولایت کبرے
و مولوی محمد سعید خان مفتی نیز مقام اقربیت بلکہ تا مقام قوس ولایت کبرے
و حسن محمد نیز تا مراقبۂ اقربیت و مولوی ہدایت احمد صاحب تا مراقبۂ معیت

ولایت صغری قاضی بدیع الدین نارنولی تا مراقبه احدیت و شیخ غلام حسین
تا مقام قوس ولایت کبری و نیز سید شبیر علی تا مراقبه قوس
و مولوی سید احمد علیشاه تا مراقبه احدیت و سید محبوب علیشاه بمقام احدیت
و سید جمال الدین شاه تا مراقبه احدیت و مظهر علیشاه بمراقبه احدیت
و رحیم الله شاه بمراقبه اقربیت و محمد حسن شاه تا مقام قوس و سید کریم و فتح علیشاه
و بسیاری معتقدان در مقام نفی و اثبات و در مقامات لطائف بسیاری معتقدان بوده و هستند چندی ازان
بنگار رسیده در آید فقیر محمد کلان تا لطیفه خفی و شیخ نجف علی و شیخ حیدر و سید احمد
و بسیاری در لطیفه سر و عبد الرحمن خان کوتوال و در لطیفه قلب و روح بسیاری معتقدان مثل
سید اسمعیل کلان و خورد و سید احمد و شیخ محمد سید محمود و مخدوم صاحب
و سید واحد علی و امام علی و حسام الدین و سید احمد و مولوی عبد الحلیم
و عبد الرحیم و محمد سعید و محمد نواز و میر صاحب و مولوی محیی الدین و محمد حسین
و غیرهم بسیار در سلوک لطائف اند چند نامی باستخاطر یاران بنا بر درج کردن در کتاب نوشته شد

تمت

در بعضی افقه ظهور التلقین کنند که الله را بیرون کنند و هو را در قلب داخل نمایند فقط

یا فتاح

در سلوک

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد حمد حضرت رب العلا — نعت آن سرور شه خیر الورا

می کنم با صد هزاران عز و شان — از سلوک قادریه را بیان

چونکه حضرت شاه ولی الله هم — از بیان آن نموده نیکنام

هم بیان مختصر را راه بر — کرده زان احمد سعید نیک فر

حال آنرا گوش کن ای با تمیز — تا شود کامل ترا زان با تمیز

طالبش را اولش تلقین کنند — ذکر جهری بعد خفیه ره برند

ذکر جهری را دو قسم آمد عیان — اسم ذات و هم نفی اثبات دان

اسم ذاتی را چو آمد چار قسم — هر یکی را گوش کن از بعد اسم

اولش بر قلب سازد ضرب را — باشد د تا که نفس آید بجا

قسم دوم هست دو ضربی در آن — یک بزانو راست دیگر قلب دان

ضرب سوم کن بزانو راست نیز — چپ دگر سوم بقلبی کن تمیز

چارمی قسمی از دوبی کم گفتست — ضرب اول کن تو بر زانوی راست

دومی را کن تو بر چپ مرد کیش — سومی بر قلب چارم روی خویش

چون شنیدی حال اسم ذات را — گوش کن حال نفی اثبات را

که بدو زانو نشیند قبله رو — چشم بسته دل بود در حق گرو

بعد از آن لا را ز ناف در کشد — تا بکتف راست او را وا رهد

پس همین آرد اِلٰه را از دماغ — بیرون از حرص و هوای دماغ

بعد از آن میکن تو اِلَّا اللّٰه را — ضرب از شدت بقلبی ای فتا

در نفی نفی ست معبود سوا — هم باثبات ست اثبات خدا

اینچنین اشراط و ضربات شدید — بهر سالک میکنند ای اهل دید

که جناب حضرت ان ام هم — از محبت دوست دارد دم بدم

دیدن و آوازه خوش آید ورا — تا که سد ره شود این خطره را

اهل عرفان بعد صبح و عصر نیز — این چنین تجویز کرده پرهیز

که بظاهر روز میباشد عیان — طالبی را ذوق شوق در نهان

آن زمان آن را بدین ره میبرند — ذکر خفیه را بدو تلقین کنند

اسم اللّٰه را با واسم صفات — با سمیع شغل گفته نیکذات

با سمیع هم علیم کن چنان — تا شود حالت دگرگونه ازان

باز آن کلمات را از ناف دم — تا بسینه و ز دماغ و عرش هم

میرساند این بود یک دوره راه | قسم دوم را ببین و کن نگاه
عکس این باید ذِ را شغلی کند | تا که هر سالک بمنزل پی برد
بعضی از اہل صوفیانِ محترم | پاس انفاس معتبر کرد هم
که بوقتِ دم برآمد لَا اِلٰهَ | هم درون دخل اِلَّا اللّٰه نگاه
اینچنین طرزِ عجیبهٔ آشکار | از جنابِ مرشدان شد یادگار
بعده چون نورِ حق ظاهر شود | حکم مرشد با مراقبه کند
آن مراقبه از ترقب شد عیان | انتظارِ فیض از ربِ جهان
چند اقسام ست اورا یادگار | کاین عجیبه طرز و هم زرین نگار
تَعْبُدُ اللّٰه هم باللّٰه حاضری | باتخیل از حضور ناظری
در معیت اَیْنَمَا کُنْتُمْ عجیب | در مقام وَجْهِ اللّٰه بس غریب
نَحْنُ اَقْرَب اقربین آمد دلیل | کل شیئی بالمحیط ای خلیل
بعضے از قادر همین کرده ضمیر | یا علیم و یا مبین یا خبیر
همچنان در ضرب یکفرلی بیان | کرده ام و اللّٰه اعلم زین نشان
هم برای مشکلی شرط ست این | تجربا کرده ایم ما هم اینچنین
ضرب اول را کند از راست طرف | با که سبّوح بود ای اہل ظرف
جانب چپ هم ز قدّوس کند | بل بسمت آسمان ضربے دهد
جانب قلبی خود والرّوح را | این همه شرطیکه خواند نفل ها

حضرت احمد سعید صاحب قدس سره ۱۲

[illegible]

وقتیکه اراده کند دعا از حق سبحانه از برای شفاء مریض یا دفع جوع و وسعت رزق یا قهر دشمن پس تلاش کند اسمی از اسماء که مناسب حاجت خود ذکر کند امر سبحانه بهمان اسم بدو ضرب یا سه ضرب یا چهار ضرب و بگوید یا شافی یا منعم یا مذل

بعد از آن یک ضرب حیّ است خویش
جانب چپ یا وهاب پاک کیش

یکهزار مرتبه خواند ورا
تاکه باشد انشراح صدر را

هم برای دفع کردن از بلا
ضرب الله را بقلب خود رها

لااله الا هو الحی براست
ضرب چپ قیوم را بی کم وکاست

چون اراده می کند بهر دعا
اسمی از اسمی بجوید از خدا

دفع کردن در شفای مرض نیز
یا بقهر دشمن باشد عزیز

یا برای رزق باشد مثلا
اینچنین باید که سازد وردها

اسم دو ضربی وسه ضربی دیگر
سر نماید باشد دگر وبار

شافی ورزّاق وذل هم صمد
خواند وهم باقی الله احد

این سلوک قادریه [illegible]
بعد از این چشتیه را نیک بین

ولادت باسعادت آن حضرت رضا سنه ۴۷۱ھ چهارصد وهفتاد ویک
ووفات شریف پانصد وشصت ودو بوده سنه ۵۶۲ھ
وعمر نود ویک ساله بود چه خوش گفته

سنیش کامل وعاشق تولد
وصالش دان ز معشوق الهی

ختم شد سلوک قادریه

بعد ازین رساله چشتیه

رسالهٔ چشتیه

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد از آن بشنو طریقهٔ چشتیه / با هزاران رنگهای قدسیه

اینچنین راوی بس نقلی نمود / که علی مرتضی رض والا نمود

از جناب مصطفی کرده سوال / تا که یابد راه او را با کمال

حضرت خیر البشر ص با مرتضی / اینچنین فرمود ای اهل صفی

بند دروازه بکن ای شاه دین / بعد از آن این را شنو ای راه بین

چونکه در را بند کرده آن علی / اینچنین فرمود ذکر با جلی

گفت قلبت دار با صد اهتمام / لا اله را تا که الا الله تمام

اینچنین سه بار کرده آن همین / پس بفرموده علی را کن چنین

آن علی کرده چنان بس محترم / اینچنین نقلی از آن والا حشم

از حسن بصری رح بیامد این سخن / عبد واحد را از آن تا این زمن

اینچنین آمد از آن فرخنده فر / تا باین عاجز وزادان با نظر

الغرض چون مرشدی تلقین کند / اینچنین در پنجشنبه ره دهد

خواندن استغفار آمد هم صلوات / یازده بار آنکه باشند نیکذات

قلب را دو در بفرموده مقام / یک بفوقانی دگر تحتانی نام

ذکر جهری را کشایش فوق بین / ذکر خفیه تا به تحتی کن تعین

چونکه مرشد ذکر را تلقین کنند | اول آنرا ره بدین ره میبرند
گر نشست چار زانو را نشین | انگه رگ کیماس را گیر اینچنین
که نر انگشت و هم انگشت آن | متصل آن رگ گرفتن بیگمان
چونکه بگرفت آن رگ را بی دغا | نفی خاطر واز حرارت قلب یا
آنزمان مرشد مریدی را بیان | می کند انیک شنو باگوش جان
که لکه را تا بکتف راست هین | در کشی این فعل را سازی یقین
هم اله را از دماغ خود کشی | واز کشیدن این خیالاتی حشی
که سوا الله هرچه آید در دلم | در پس پشت ورا انداختم
چون با الا الله آید قلب را | با تشدد ضرب سازد بی دغا
مبتدی معبودیت را منقضی | از توسط مقصد خود بالنفی
منتهی نفی وجود خود کند | این همه جمله وجودی برد
لیک شرط اعظم اندر جهر این | از غذا تقلیل باشد همچنین
روغنی خواهد خورد اندر غذا | تا نیفتد خشک مغزی را سزا
دیگری شغلی که پاس انفاس نام | شغل آنها را بدانی نیکنام
لا اله را چون کشی از قلب آه | ما سوا الله را کنی دور از نگاه
چونکه الا الله کنی از دل خیال | در دل تو جز نماند ذوالجلال
این بیان آمد نفی اثبات هم | از مراقبه بشنو آنرا نیک دم

ربط شیخ خویش با تعظیم یار
شرط این ره آمد با صدق وقار

بعد از آن کلمات الله حاضری
با ادب تعظیم الله ناظری

یا نقی باشد ورا گفتن ضرور
یا بکل شیئ محیط اندر حضور

الغرض چون چله را تلقین کنند
چند او را از هدایت میدهند

هم صیام دائمی دارد قیام
صحبت با ناس کم قلت طعام

چونکه پای راست بنهد از یمین
با اعوذ بسم الله کن یقین

وانکه پای چپ نهد گوید چنان
اللهم انت ولیی در دو جهان

چون شود استاده از بهر نماز
انی وجهت بخواند از نیاز

بیت وهم یکبار می خواند ورا
بعده دو رکعت با التجا

در نخستین آیت الکرسی بخوان
در دوم آمن الرسول کن فغان

بعد از آن کردن سلام بر دو طرف
سجده آمد طویله اهل ظرف

همدران سجده بکوشش اینده‌ها
پانصد فتاح خواند بی دغا

هم برای کشف گردیدن قبور
سوره انا فتحنا را بگو ور

خواندن هم بعد دو رکعت بر آن
پس بنشین روی بیت کن از آن

سوره ملک و دگر تکبیر نیز
فاتحه با یازده بار ای عزیز

متصل روی بیت گفتن ست
بعد از آن یارب را هم گفتن ست

بیت وهم یکبار گوید مرد راه
بعده یا روح گوید کن نگاه

ضرب آنرا کن بسوی آسمان — بعده یا روح روح کن فغان

پس از آن در قلب ضربی خوش دهد — تاکه نور انشراح رو نهد

صاحب قبری باو باشد عیان — فیض بدهد سرّ گوید هم نهان

بعد از آن معمول در چشت اینچنان — که صلوة کن بحاجت سختداران

این طریقه عالیه دان ای عزیز — چارشنبه شب و یا پنجشنبه نیز

خواندن دو رکعت باشد نماز — با هزاران التجا و هم نیاز

فاتحه یکبار با ادب و هم — سورهٔ اخلاص با صد بار هم

فاتحه را در دوم صد بار نیز — سورهٔ اخلاص یکبار ای عزیز

پس از آن آمد سلام ای پاکدل — بعد ازین صد بار گوید این بدل

آنکه آسانی کند دشوارها — روشنی سازنده تاریکیها

بعد ازین یک التجا از دعا — از لقای حق نماید بی ریا

بعد از فارغ نماز ادعیه — سر برهنه کرده خواهد ادعیه

از برای مطلبی خود از شمار — با هزاران التجا پنجاه بار

فضل حق باشد دعا مقبول هم — از طفیل و حرمت خیر الامم (صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم)

با دو صد صلواة بر خیر الانام (علیه التحیة والثنا)

بر جمیع آل و اصحابش تمام

تمام شد سلوک چشتیه

... و صلوة کن ... چشت برای انجاح حاجت ... شب چارشنبه و پنجشنبه و جمعه ... دو رکعت نماز نفل در رکعت اول فاتحه یک بار و سورهٔ اخلاص صد بار و در رکعت ثانی فاتحه صد بار و سورهٔ اخلاص یک بار بعد از سلام صد بار بگوید ای آسان کننده دشوارها و ای روشن کننده تاریکیها و صد بار درود

قصیدہ

بسم اللہ الرحمن الرحیم

بشد ختم این نسخہای عجیب ۔ بعہد ہمایون والا گہر
کہ نامش بہ محبوب علی بادشاہ ۔ سکندر صفت ہم بآصف عصر
بحق فقیران و محتاج و غیر ۔ کہ دست سخا او چو ابر مطر
بنام خدا آنکہ در باب حلم ۔ چو یک کوہ تمکین بصد عز و فر
چو قہرش باعدا ر سر میزند ۔ امان الامان خواستے ہر نفر
خدایا تو این شاہ را ملک و مال ۔ باولاد کثرت بہ فتح و ظفر (آمین)
بماناد قایم کہ تا این جہان ۔ بصد خرم و شادی عیش و فر
بہ تقوی و داد باہل جہان ۔ ہمیشہ بہ بخشش کند نیک فر
ہمین عرض یک بوالحسن کن قبول ۔ بحق حبیبی و خیر البشر صلی اللہ علیہ و آلہ و صحبہ وسلم (آمین)

ثم آمین

قطعات طبع

از نتائج افکار عبد العزیز صاحب

قطعہ

جو مرتب ہے ہوئی یہ نسخہ چند ۔ فکر چھپوانے کی کی عبد العزیز
ہادی حق دی انکو توفیق نیک ۔ سب مرادیں انکی بر لا دے عزیز

قطعه

نسخهای دلپذیر روزگار	چون مرتب شده صدق صفا
شد بعسکر طبع از عبد العزیز	در خزانش خیر باشد دو سرا

در مطبع باروتق بشیر دکن بزیور طبع آراسته

مثکر رونق دیده مشتاقان روشنی

نظر طالبان حقیقت شناسان

